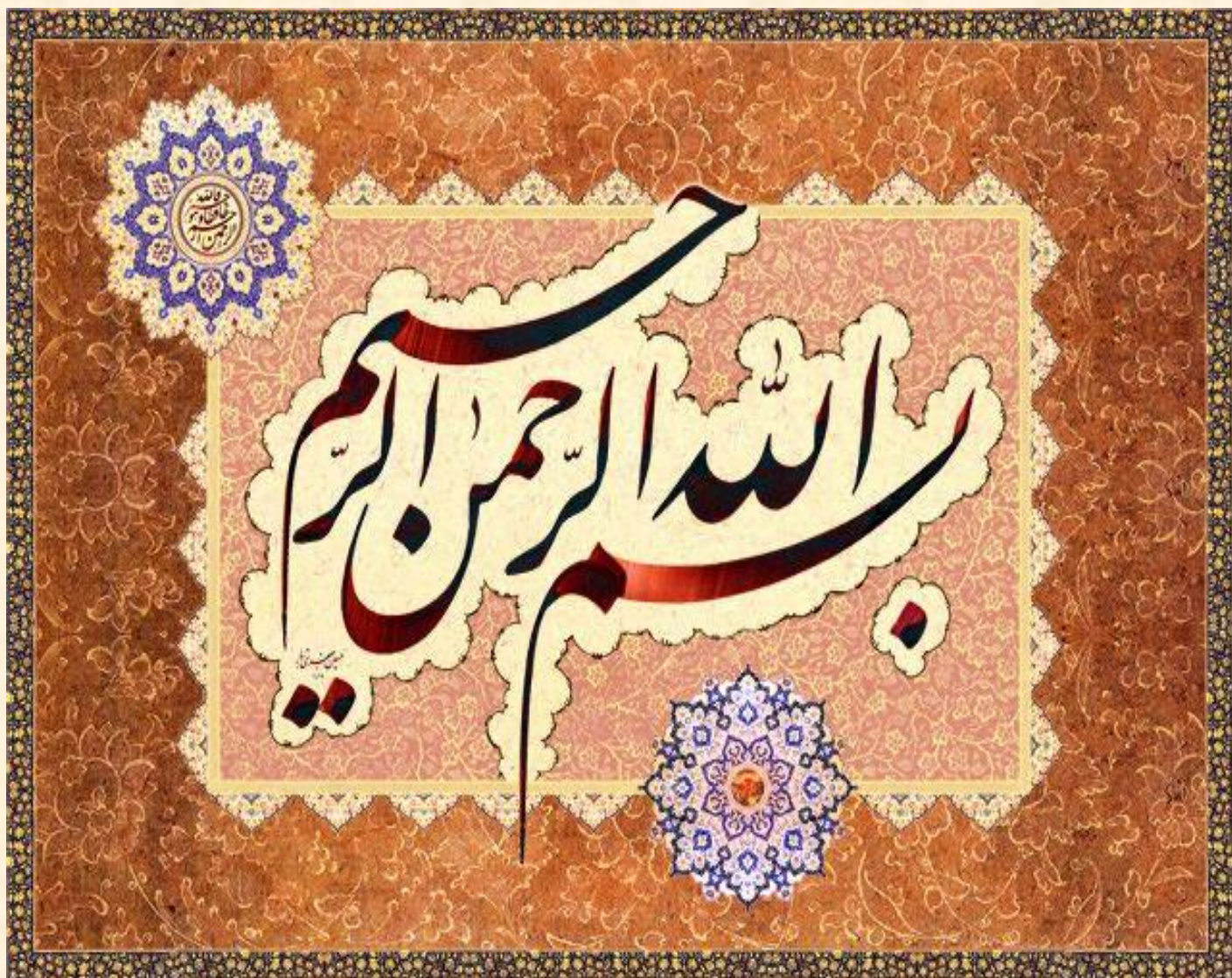




قیام عاشورا
در منظومه فکری شهید امام خامنه‌ای
به همراه ضمائ

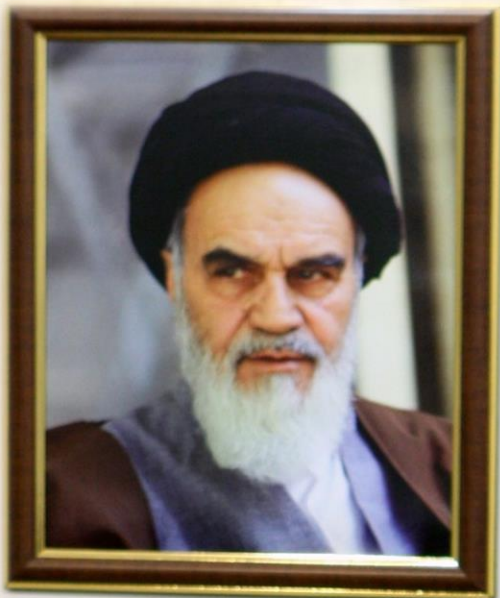


فهرست

۵	فصل اول: عبرت های عاشورا.....
۱۵	ماجرای بعد از رحلت پیامبر.....
۱۸	چند مثال از خواص.....
۲۴	یک ماجرا هم از عامه مردم.....
۲۶	گفتند به تو حکومت ری را می دهیم.....
۲۷	و انا من حسین؛ یعنی دین پیامبر، زنده شده حسین بن علی است.....
۲۸	قضیه به میدان رفتن «قاسم بن الحسن» صحنه بسیار عجیبی است.....
۳۰	منظره میدان رفتن علی اکبر علیه السلام، یکی از آن مناظر بسیار پُرماجرا و عجیب است.....
۳۳	فصل دوم: عوام و خواص.....
۴۰	خواص جبهه ی حق و خواص جبهه ی باطل.....
۴۲	دشواری قضیه، از این جا به بعد است.....
۴۵	به سراغ تاریخ میرویم.....
۴۷	ثار الله.....
۵۲	یک حرکت بجا، تاریخ را نجات میدهد.....
۵۹	فصل سوم: درس های عاشورا.....
۵۹	درس عاشورا برای ما از همیشه زنده تر است.....
۵۹	اولین درس بزرگ عاشورا؛ درس فدا شدن در راه دین و در راه خداست.....
۶۲	درس دیگر عاشورا شناختن دشمن است.....
۶۴	فصل چهارم: ترجمه خطبه منای امام حسین علیه السلام.....
۷۱	فصل پنجم: تشریفاتی محضر امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف).....
۷۲	تشریف حاج محمد علی فشنودی و ماجرای روضه حضرت ابوالفضل (علیه السلام).....
۷۲	حضور خادم الحاج در سرزمین عرفات.....
۷۳	حضور حضرت در چادر حاج علی.....
۷۴	خواندن نماز و دعای مخصوص سید الشهدا (علیه السلام).....
۷۴	عرضه اعتقادات حاج علی به امام (علیه السلام).....
۷۵	وعده دیدار مجدد.....

۷۵	درخواست امام(علیه السلام) از حاج علی
۷۵	شناخت امام(علیه السلام) بعد از جدایی
۷۶	وفای به وعده دیدار
۷۷	تشرف حضرت حجت الاسلام حاج آقا رضا هرندی
۷۷	تبلیغ دین در سن جوانی
۷۸	مادحین دروغین
۷۸	مکر شیطانی
۷۹	استعانت از نماز
۸۰	دادرسی فریادرس
۸۱	بهایی‌ها شیعه شدند!
۸۲	نکته مهم:
	تشرف سید بحر العلوم خدمت وجود مقدس حضرت صاحب الزمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف)؛
۸۳	تعلق گرفتن ثوابهای بی حساب به گریه بر امام حسین
۸۶	فصل ششم: حکایاتی از عنایات حضرت سید الشهداء (علیه السلام)
۸۶	تشرف آیت الله العظمی مرعشی نجفی به محضر حضرت امام حسین علیه السلام
۹۱	نجات از مرگ با عنایت امام حسین(علیه السلام) و پر کردن دست شیخ عبدالکریم حائری یزدی
۹۴	حکایت عنایت حضرت ابوالفضل (علیه السلام) به شهید برونسی
۹۶	فصل هفتم: حکایات زیارت عاشورا
۹۷	به برکت مداومت بر زیارت عاشورا ، عذاب از قبرستان برداشته شد
	مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی (رحمه الله تعالی) موسس حوزه علمیه قم فرموده بودند:
۹۹	
۱۰۱	فصل هشتم: مختصری در باب جهاد تبیین در اندیشه امام خامنه‌ای
۱۰۲	تبیین زینبی(سلام الله علیها) ، میدان جهاد تبیین ، مسیر حضرت زینب کبری (سلام الله علیها)
۱۰۴	جهاد تبیین ، فریضه ی فوری
۱۰۵	در میدان جهاد تبیین ، شیوه های دشمن را بشناسید
۱۰۵	باید سینه سپر کنید
۱۰۶	دشمن دنبال تسلط بر مغزهاست

- ۱۰۶..... شبیه زدایی از ذهن مخاطب را جدی بگیرید!
- ۱۰۷..... جهاد عظیم این روزگار ، جهاد تبیین
- ۱۰۸..... هیات ها ، مرکز و پایگاه جهاد تبیین
- ۱۰۸..... هیئت باید محل تبیین مهمترین مفاهیم و معارف اسلام و اهل بیت (علیهم السلام) باشد
- ۱۰۹..... جهاد تبیین ، جهاد انمه (علیهم السلام)
- ۱۰۹..... ایمان ها را تقویت کنید ، امید ها را تقویت کنید شبیه ها را برطرف کنید!
- ۱۱۱..... نکته ای مهم درباره جناب عمار از فرمایشات رهبر انقلاب
- فصل نهم : انقلاب اسلامی زمینه ساز ظهور حضرت صاحب الزمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف)
- ۱۱۳.....
- ۱۱۴..... رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) :
- ۱۱۴..... امام محمد باقر (علیه السلام) :
- ۱۱۶..... بخشی از وصیت نامه حاج قاسم سلیمانی
- ۱۱۷..... کارزار میان جبهه ی حسینی و جبهه ی یزیدی تمام نشدنی است



فصل اول: عبرت های عاشورا



عبرت های عاشورا

بیانات مهم رهبر انقلاب در خطبه های نماز جمعه (به فرمایش ایشان ، یک کتاب را در قالب همین خطبه ارائه دادند)

۱۸ اردیبهشت ۱۳۷۷

بسم الله الرحمن الرحيم

بحث ، درباره ی عبرت های عاشورا است ، عاشورا غیر از درسها، عبرتهایی هم دارد.

بحث عبرت های عاشورا مخصوص زمانی است که اسلام حاکمیت داشته باشد. حداقل این است که بگوییم عمده این بحث، مخصوص به این زمان است؛ یعنی زمان ما و کشور ما، که عبرت بگیریم.

چطور شد جامعه اسلامی به محوریت پیامبر عظیم الشان، آن عشق مردم به او، آن ایمان عمیق مردم به او، آن جامعه سرتاپا حماسه و شور دینی همین جامعه ساخته و پرداخته، همان مردم، حتی بعضی همان کسانی که دوره های نزدیک به پیامبر را دیده بودند، بعد از پنجاه سال کارشان به آنجا رسید که جمع شدند، فرزند همین پیامبر را با فجیع ترین وضعی کشتند؟! انحراف، عقب گرد، برگشتن به پشت سر، از این بیشتر چه می شود؟!

زینب کبری سلام الله علیها در بازار کوفه، آن خطبه عظیم را اساساً بر همین محور ایراد کرد: «یا اهل الکوفه، یا اهل الختل و الغدر، أتیکون؟!».

مردم کوفه وقتی که سر مبارک امام حسین را بر روی نیزه مشاهده کردند و دختر علی را اسیر دیدند و فاجعه را از نزدیک لمس کردند، بنا به ضجه و گریه کردند، فرمود: «أَتَبْكُون!؟»؛ گریه میکنید!؟ «فلا رقات الدمعه ولا هدئت الرنه»؛ گریه‌تان تمامی نداشته باشد. بعد فرمود: «انما مثلکم کمثل التي نقضت غزلها من بعد قوة انکاثا تتخذون ایمانکم دخلاً بینکم».

این، همان برگشت است؛ برگشت به قهقرا و عقب گرد. شما مثل زنی هستید که پشمها یا پنبه‌ها را با مغزل نخ میکند؛ بعد از آن که این نخها آماده شد، دوباره شروع میکند نخها را از نو باز کردن و پنبه نمودن! شما در حقیقت نخهای رشته خود را پنبه کردید. این، همان برگشت است. این، عبرت است، هر جامعه اسلامی، در معرض همین خطر هست. همین عاقبت را دارد؟ اگر عبرت بگیرند، نه؛ اگر عبرت نگیرند، بله.

عبرتهای عاشورا اینجاست.

ما مردم این زمان، بحمدالله به فضل پروردگار، این توفیق را پیدا کرده‌ایم که آن راه را مجدداً برویم و اسم اسلام را در دنیا زنده کنیم و پرچم اسلام و قرآن را برافراشته نماییم. در دنیا این افتخار نصیب شما ملت شد. این ملت تا امروز هم که تقریباً بیست سال از انقلابش گذشته است، قرص و محکم در این راه ایستاده و رفته است. اما اگر دقت نکنید، اگر مواظب نباشیم، اگر خودمان را آن‌چنان که باید و شاید، در این راه نگه نداریم، ممکن است آن سرنوشت پیش بیاید. عبرت عاشورا، اینجاست.

البته بحث کامل در این مورد، بحث نماز جمعه نیست؛ چون طولانی است و ان‌شاءالله اگر عمری داشته باشم و توفیقی پیدا کنم، در جلسه‌ای غیر نماز جمعه، این موضوع را مفصل با خصوصیاتش بحث خواهم کرد. امروز میخواهم یک گذر اجمالی به این مسأله بکنم و اگر خدا توفیق دهد، در واقع یک کتاب را در قالب یک خطبه بریزم و به شما عرض کنم.

اولاً حادثه را باید فهمید که چقدر بزرگ است، تا دنبال عللش بگردیم. کسی نگوید که حادثه عاشورا، بالاخره کشتاری بود و چند نفر را کشتند. همان طور که همه ما در زیارت عاشورا میخوانیم: «لقد عظمت الرزیه و جلّت و عظمت المصیبة»، مصیبت، خیلی بزرگ است. رزیه، یعنی حادثه بسیار بزرگ. این حادثه، خیلی عظیم است، فاجعه، خیلی تکان دهنده و بی نظیر است.

برای این که قدری معلوم شود که این حادثه چقدر عظیم است، من سه دوره کوتاه را از دوره های زندگی حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام اجمالاً مطرح میکنم. شما ببینید این شخصیتی که انسان در این سه دوره میشناسد، آیا میتوان حدس زد که کارش به آنجا برسد که در روز عاشورا یک عده از امت جدّش او را محاصره کنند و با این وضعیت فجیع، او و همه یاران و اصحاب و اهل بیتش را قتل عام کنند و زنانشان را اسیر بگیرند؟

این سه دوره، یکی دوران حیات پیامبر اکرم است. دوم، دوران جوانی آن حضرت، یعنی دوران بیست و پنج ساله تا حکومت امیرالمؤمنین است. سوم، دوران فترت بیست ساله بعد از شهادت امیرالمؤمنین تا حادثه کربلاست.

در دوران حیات پیامبر اکرم، امام حسین عبارت است از کودک نور دیده سوگلی پیامبر. پیامبر اکرم دختری به نام فاطمه دارد که همه مردم مسلمان در آن روز میدانند که پیامبر فرمود: «انّ الله لیغضب لغضب فاطمة»؛ اگر کسی فاطمه را خشمگین کند، خدا را خشمگین کرده است. «و یرضی لرضاها»؛ اگر کسی او را خشنود کند، خدا را خشنود کرده است. ببینید، این دختر چقدر عظیم المنزله است که پیامبر اکرم در مقابل مردم و در ملا عام، راجع به او این گونه حرف میزند. این مسأله ای عادی نیست.

پیامبر اکرم این دختر را در جامعه اسلامی به کسی داده است که از لحاظ افتخارات، در درجه اعلاست؛ یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام. او، جوان، شجاع، شریف، از همه مؤنتر، از همه باسابقه‌تر، از همه شجاعتر و در همه میدانها حاضر است.

کسی است که اسلام به شمشیر او می‌گردد؛ هر جایی که همه در میمانند، این جوان جلو می‌آید، گره‌ها را باز میکند و بن‌بستها را میشکند. این داماد محبوب عزیزی که محبوبیت او نه به خاطر خویشاوندی، بلکه به خاطر عظمت شخصیت اوست، همسر نودیده پیامبر است. کودکی از اینها متولد شده است و او حسین بن علی است.

البته همه این حرفها درباره امام حسن علیه السلام هم هست؛ اما من حالا بحثم راجع به امام حسین علیه السلام است؛ عزیزترین عزیزان پیامبر؛ کسی که رئیس دنیای اسلام، حاکم جامعه اسلامی و محبوب دل همه مردم، او را در آغوش می‌گیرد و به مسجد می‌برد. همه میدانند که این کودک، محبوب دل این محبوب همه است. او روی منبر مشغول خطبه خواندن است که این کودک، پایش به مانعی می‌گیرد و به زمین می‌افتد. پیامبر از منبر پایین می‌آید، او را در بغل می‌گیرد و آرامش میکند. ببینید؛ مسأله این است

پیامبر درباره امام حسن و امام حسین شش، هفت ساله فرمود: «سیدی شباب اهل الجنّه»؛

اینها سرور جوانان بهشتند. اینها که هنوز کودکند، جوان نیستند؛ اما پیامبر می‌فرماید سرور جوانان اهل بهشتند. یعنی در دوران شش، هفت سالگی هم در حدّ یک جوان است؛ می‌فهمد، درک میکند، عمل میکند، اقدام میکند، ادب می‌ورزد و شرافت در همه وجودش موج می‌زند. اگر آن روز کسی میگفت که این کودک به دست امت همین پیامبر، بدون هیچ‌گونه جرم و تخلفی به قتل خواهد رسید، برای

مردم غیرقابل باور بود؛ همچنان که پیامبر فرمود و گریه کرد و همه تعجب کردند که یعنی چه؛ مگر می شود؟!

دوره دوم، دوره بیست و پنج ساله بعد از وفات پیامبر تا حکومت امیرالمؤمنین است. حسین جوان، بالنده، عالم و شجاع است. در جنگها شرکت میجوید، در کارهای بزرگ دخالت میکند، همه او را به عظمت میشناسند؛ نام بخشنندگان که می آید، همه چشمها به سوی او برمیگردد. در هر فضیلتی، در میان مسلمانان مدینه و مکه، هر جایی که موج اسلام رفته است، مثل خورشیدی میدرخشد. همه برای او احترام قائلند. خلفای زمان، برای او و برادرش احترام قائلند و در مقابل او، تعظیم و تجلیل و تبجیل و تجلیل میکنند و نامش را به عظمت می آورند. جوان نمونه دوران، و محترم پیش همه اگر آن روز کسی میگفت که همین جوان، به دست همین مردم کشته خواهد شد، هیچ کس باور نمیکرد.

دوره سوم، دوره بعد از شهادت امیرالمؤمنین است؛ یعنی دوره غربت اهل بیت. امام حسن و امام حسین علیهما السلام باز در مدینه اند. امام حسین، بیست سال بعد از این مدت، به صورت امام معنوی همه مسلمانان، مفتی بزرگ همه مسلمانان، مورد احترام همه مسلمانان، محل ورود و تحصیل علم همه، محل تمسک و توسل همه کسانی که میخواهند به اهل بیت اظهار ارادت بکنند، در مدینه زندگی کرده است. شخصیت محبوب، بزرگ، شریف، نجیب، اصیل و عالم. او به معاویه نامه مینویسد؛ نامه ای که اگر هر کسی به هر حاکمی بنویسد، جزایش کشته شدن است. معاویه با عظمت تمام این نامه را میگیرد، میخواند، تحمل میکند و چیزی نمیگوید. اگر در همان اوقات هم کسی میگفت که در آینده نزدیکی، این مرد محترم شریف عزیز نجیب - که مجسم کننده اسلام و قرآن در نظر هر بیننده است - ممکن است به دست همین امت قرآن و اسلام کشته شود - آن هم با آن وضع - هیچ کس تصور هم نمیکرد؛ اما همین حادثه باور نکردنی، همین حادثه عجیب و حیرت انگیز، اتفاق افتاد. چه کسانی کردند؟ همانهایی که به خدمتش میآمدند و سلام و عرض اخلاص هم میکردند. این یعنی چه؟

معنایش این است که جامعه اسلامی در طول این پنجاه سال، از معنویت و حقیقت اسلام تهی شده است. ظاهرش اسلامی است؛ اما باطنش پوک شده است.

خطر اینجاست. نمازها برقرار است، نماز جماعت برقرار است، مردم هم اسمشان مسلمان است و عده‌ای هم طرفدار اهل بیتند.

البته من به شما بگویم که در همه عالم اسلام، اهل بیت را قبول داشتند؛ امروز هم قبول دارند و هیچ کس در آن تردید ندارد. حبّ اهل بیت در همه عالم اسلام، عمومی است؛ الان هم همین‌طور است. الان هم هر جای دنیای اسلام بروید، اهل بیت را دوست میدارند. آن مسجدی که منتسب به امام حسین علیه‌السلام است و مسجد دیگری که در قاهره منتسب به حضرت زینب است، ولوله زواری و جمعیت است. مردم میروند قبر را زیارت میکنند، میبوسند و توسّل می‌جویند.

همین یکی، دو سال قبل از این، کتابی جدید - نه قدیمی؛ چون در کتابهای قدیمی خیلی هست - برای من آوردند، که این کتاب درباره معنای اهل بیت نوشته شده است. یکی از نویسندگان فعلی حجاز تحقیق کرده و در این کتاب اثبات میکند که اهل بیت، یعنی علی، فاطمه، حسن و حسین. حالا ما شیعیان که این حرفها جزو جانمان است؛ اما آن برادر مسلمان غیرشیعه این را نوشته و نشر کرده است. این کتاب هم هست، من هم آن را دارم و لابد هزاران نسخه از آن چاپ شده و پخش گردیده است.

بنابراین، اهل بیت محترمند؛ آن روز هم در نهایت احترام بودند؛ اما در عین حال وقتی جامعه تهی و پوک شد، این اتفاق میافتد.

حالا عبرت کجاست؟ عبرت اینجاست که چه کار کنیم جامعه آن‌گونه نشود. ما باید بفهمیم که آن‌جا چه شد که جامعه به این‌جا رسید. این، آن بحث مشروح و مفصلی است که من مختصرش را می‌خواهم عرض کنم

اول به عنوان مقدمه عرض کنم: پیامبر اکرم نظامی را به وجود آورد که خطوط اصلی آن چند چیز بود. من در میان این خطوط اصلی، چهار چیز را عمده یافتیم: اول، معرفت شفاف و بی ابهام؛

معرفت نسبت به دین، معرفت نسبت به احکام، معرفت نسبت به جامعه، معرفت نسبت به تکلیف، معرفت نسبت به خدا، معرفت نسبت به پیامبر، معرفت نسبت به طبیعت. همین معرفت بود که به علم و علم اندوزی منتهی شد و جامعه اسلامی را در قرن چهارم هجری به اوج تمدن علمی رساند. پیامبر نمی‌گذاشت ابهام باشد. در این زمینه، آیات عجیبی از قرآن هست که مجال نیست الان عرض کنم. در هر جایی که ابهامی به وجود می‌آمد، یک آیه نازل میشد تا ابهام را برطرف کند.

خط اصلی دوم، عدالت مطلق و بی اغماض بود. عدالت در قضاوت، عدالت در برخورداریهای عمومی و نه خصوصی - امکاناتی که متعلق به همه مردم است و باید بین آنها باعدالت تقسیم شود - عدالت در اجرای حدود الهی، عدالت در مناصب و مسؤولیت‌دهی و مسؤولیت‌پذیری. البته عدالت، غیر از مساوات است؛ اشتباه نشود. گاهی مساوات، ظلم است. عدالت، یعنی هر چیزی را به جای خود گذاشتن و به هر کسی حق او را دادن. آن عدل مطلق و بی‌اغماض بود. در زمان پیامبر، هیچ کس در جامعه اسلامی از چارچوب عدالت خارج نبود

سوم، عبودیت کامل و بیش‌تریک در مقابل پروردگار؛ یعنی عبودیت خدا در کار و عمل فردی، عبودیت در نماز که باید قصد قربت داشته باشد، تا عبودیت در ساخت جامعه، در نظام حکومت، نظام زندگی مردم و مناسبات اجتماعی میان مردم بر مبنای عبودیت خدا که این هم تفصیل و شرح فراوانی دارد.

چهارم، عشق و عاطفه جوشان. این هم از خصوصیات اصلی جامعه اسلامی است؛ عشق به خدا، عشق خدا به مردم؛ «يُحِبُّهُمْ وَ يَحْبُّونَهُ» ،

«ان الله يحبّ التّوابين و يحبّ المتطهرين» ، «قل ان كنتم تحبّون الله فاتّبعوني يحببكم الله».

محبت، عشق، محبت به همسر، محبت به فرزند، که مستحب است فرزند را ببوسی؛ مستحب است که به فرزند محبت کنی؛ مستحب است که به همسرت عشق بورزی و محبت کنی؛ مستحب است که به برادران مسلمان محبت کنی و محبت داشته باشی؛ محبت به پیامبر، محبت به اهل بیت؛ «الّاء المودّة فی القربى».

پیامبر این خطوط را ترسیم کرد و جامعه را بر اساس این خطوط بنا نمود. پیامبر حکومت را ده سال همین‌طور کشاند. البته پیداست که تربیت انسانها کار تدریجی است؛ کار دفعی نیست. پیامبر در تمام این ده سال تلاش میکرد که این پایه‌ها استوار و محکم شود و ریشه بدواند؛ اما این ده سال، برای این که بتواند مردمی را که درست برضد این خصوصیات بار آمدند، متحول کند، زمان خیلی کمی است.

جامعه جاهلی، در همه چیزش عکس این چهار مورد بود؛ مردم معرفتی نداشتند، در حیرت و جهالت زندگی میکردند، عبودیت هم نداشتند؛ طاغوت بود، طغیان بود، عدالتی هم وجود نداشت؛ همه‌اش ظلم بود، همه‌اش تبعیض بود - که امیرالمؤمنین در نهج‌البلاغه در تصویر ظلم و تبعیض دوران جاهلیت، بیانات عجیب و شیوایی دارد، که واقعاً یک تابلو هنری است؛ «فی فتن داستهم باخفافها و وطئتهم باظلافها» - محبت هم نبود، دختران خود را زیر خاک میکردند، کسی را از فلان قبیله بدون جرم میکشند - «تو از قبیله ما یکی را کشتی، ما هم باید از قبیله شما یکی را بکشیم!» - حالا قاتل باشد، یا نباشد؛ بیگناه باشد، یا بی خبر باشد؛ جفای مطلق، بیرحمی مطلق، بی محبتی و بی عاطفگی مطلق.

مردمی را که در آن جوّ بار آمدند، میشود در طول ده سال تربیت کرد، آنها را انسان کرد، آنها را مسلمان کرد؛ اما نمیشود این را در اعماق جان آنها نفوذ داد؛

بخصوص آن چنان نفوذ داد که بتوانند به نوبه خود در دیگران هم همین تأثیر را بگذارند.

مردم پی در پی مسلمان میشدند. مردمی بودند که پیامبر را ندیده بودند. مردمی بودند که آن ده سال را درک نکرده بودند. این مسأله «وصایت»ی که شیعه به آن معتقد است، در این جا شکل میگیرد. وصایت، جانشینی و نصب الهی، سرمنشأش این جاست؛ برای تداوم آن تربیت است، والا معلوم است که این وصایت، از قبیل وصایت هایی که در دنیا معمول است، نیست، که هر کسی میمیرد، برای پسر خودش وصیت میکند. قضیه این است که بعد از پیامبر، برنامه های او باید ادامه پیدا کند.

حالا نمیخواهیم وارد بحث های کلامی شویم. من میخواهم تاریخ را بگویم و کمی تاریخ را تحلیل کنم، و بیشترش را شما تحلیل کنید. این بحث هم متعلق به همه است؛ صرفاً مخصوص شیعه نیست. این بحث، متعلق به شیعه و سنی و همه فرق اسلامی است، همه باید به این بحث توجه کنند؛ چون این بحث برای همه مهم است.

ماجرای بعد از رحلت پیامبر

چه شد که در این پنجاه سال، جامعه اسلامی از آن حالت به این حالت برگشت؟ این اصل قضیه است، که متن تاریخ را هم بایستی در این جا نگاه کرد. البته بنایی که پیامبر گذاشته بود، بنایی نبود که به زودی خراب شود؛ لذا در اوایل بعد از رحلت پیامبر که شما نگاه میکنید، همه چیز - غیر از همان مسأله وصایت - سر جای خودش است: عدالت خوبی هست، ذکر خوبی هست، عبودیت خوبی هست. اگر کسی به ترکیب کلی جامعه اسلامی در آن سالهای اول نگاه کند، میبیند که علی الظاهر چیزی به قهقرا نرفته است. البته گاهی چیزهایی پیش می آمد؛ اما ظواهر، همان پایه گذاری و شالوده ریزی پیامبر را نشان میدهد. ولی این وضع باقی نمی ماند. هر چه بگذرد، جامعه اسلامی بتدریج به طرف ضعف و تهی شدن پیش می رود.

ببینید، نکته ای در سوره مبارکه حمد هست که من مکرر در جلسات مختلف آن را عرض کرده ام. وقتی که انسان به پروردگار عالم عرض میکند «اهدنا الصراط المستقیم» - ما را به راه راست و صراط مستقیم هدایت کن - بعد این صراط مستقیم را معنا میکند: «صراط الذین انعمت علیهم»؛ راه کسانی که به آنها نعمت دادی. خدا به خلیفها نعمت داده است؛ به بنی اسرائیل هم نعمت داده است: «یا بنی اسرائیل اذکروا نعمتی الّتی انعمت علیکم». نعمت الهی که مخصوص انبیا و صلحا و شهدا نیست: «فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النّبیّین والصّدّیقین والشّهداء والصّالحین»، آنها هم نعمت داده شده اند؛ اما بنی اسرائیل هم نعمت داده شده اند.

کسانی که نعمت داده شده اند، دوگونه اند:

یک عده کسانی که وقتی نعمت الهی را دریافت کردند، نمیگذارند که خدای متعال بر آنها غضب کند و نمیگذارند گمراه شوند. اینها همانهایی هستند که شما میگویید خدایا راه اینها را به ما هدایت کن. «غیرالمغضوب علیهم»، با تعبیر علمی و ادبیش، برای «الَّذین انعمت علیهم» صفت است؛ که صفت «الَّذین»، این است که «غیرالمغضوب علیهم و لا الضَّالِّین» ؛ آن کسانی که مورد نعمت قرار گرفتند، اما دیگر مورد غضب قرار نگرفتند؛ «و لا الضَّالِّین»، گمراه هم نشدند.

یک دسته هم کسانی هستند که خدا به آنها نعمت داد، اما نعمت خدا را تبدیل کردند و خراب نمودند. لذا مورد غضب قرار گرفتند؛ یا دنبال آنها راه افتادند، گمراه شدند. البته در روایات ما دارد که «المغضوب علیهم»، مراد یهودند، که این، بیان مصداق است؛ چون یهود تا زمان حضرت عیسی، با حضرت موسی و جانشینانش، عالماً و عامداً مبارزه کردند. «ضالِّین»، نصاری هستند؛ چون نصاری گمراه شدند. وضع مسیحیت اینگونه بود که از اوّل گمراه شدند - یا لا اقل اکثریتشان اینطور بودند - اما مردم مسلمان نعمت پیدا کردند. این نعمت، به سمت «المغضوب علیهم» و «الضَّالِّین» میرفت؛ لذا وقتی که امام حسین علیه السلام به شهادت رسید، در روایتی از امام صادق علیه السلام نقل شده است که فرمود: «فلما ان قتل الحسین صلوات الله علیه اشتدّ غضب الله تعالى على اهل الارض»؛ وقتی که حسین علیه السلام کشته شد، غضب خدا درباره مردم شدید شد. معصوم است دیگر. بنابراین، جامعه مورد نعمت الهی، به سمت غضب سیر می کند؛ این سیر را باید دید. خیلی مهم است، خیلی سخت است، خیلی دقت نظر لازم دارد، من حالا فقط چند مثال بیاورم.

خواص و عوام، هر کدام وضعی پیدا کردند. حالا خواصی که گمراه شدند، شاید «مغضوب علیهم» باشند؛ عوام شاید «ضالِّین» باشند. البته در کتابهای تاریخ، پُر از مثال است. من از این جا به بعد، از تاریخ «ابن اثیر» نقل میکنم؛ هیچ از مدارک شیعه نقل نمیکنم؛ حتی از مدارک مورخان اهل سنتی که روایتشان در

نظر خود اهل سنت، مورد تردید است - مثل ابن قتیبه - هم نقل نمیکنم. «ابن قتیبه دینوری» در کتاب «الامامة والسیاسة»، چیزهای عجیبی نقل میکند که من همه آنها را کنار میگذارم.

وقتی آدم به کتاب «کامل التواریخ» ابن اثیر می نگیرد، حس میکند که کتاب او دارای عصبیت اموی و عثمانی است. البته احتمال میدهم که به جهتی ملاحظه میکرده است. در قضایای «یوم الدار» که جناب «عثمان» را مردم مصر و کوفه و بصره و مدینه و غیره کشتند، بعد از نقل روایات مختلف، میگوید علت این حادثه چیزهایی بود که من آنها را ذکر نمیکنم: «لعل»؛ علتی دارد که نمیخواهم بگویم. وقتی قضیه جناب «ابیذر» را نقل میکند و میگوید معاویه جناب ابیذر را سوار آن شتر بدون جهاز کرد و آنطور او را تا مدینه فرستاد.

و بعد هم به «ربذه» تبعید شد، مینویسد چیزهایی اتفاق افتاده است که من نمیتوانم بنویسم. حالا یا این است که او واقعاً - به قول امروز ما - خودسانسوری داشته و یا این که تعصب داشته است. بالاخره او نه شیعه است و نه هوای تشیع دارد؛ فردی است که احتمالاً هوای اموی و عثمانی هم دارد. همه آنچه که من از حالا به بعد نقل میکنم، از ابن اثیر است.

چند مثال از خواص

خواص در این پنجاه سال چگونه شدند که کار به این جا رسید؟

من دقت که میکنم، می بینم همه آن چهار چیز تکان خورد: هم عبودیت، هم معرفت، هم عدالت، هم محبت. این چند مثال را عرض میکنم که عین تاریخ است

سعید بن عاص یکی از بنی امیه و قوم و خویش عثمان بود.

بعد از «ولید بن عقبه بن ابی معیط» - همان کسی که شما فیلمش را در سریال امام علی دیدید؛ همان ماجرای کشتن جادوگر در حضور او - «سعید بن عاص» روی کار آمد، تا کارهای او را اصلاح کند. در مجلس او، فردی گفت که «مالجود طلحه؟»؛ «طلحه بن عبدالله»، چقدر جواد و بخشنده است؟ لابد پولی به کسی داده بود، یا به کسانی محبتی کرده بود که او دانسته بود. «فقال سعید ان من له مثل النشاستج لحقیق ان یکون جوادا». یک مزرعه خیلی بزرگ به نام «نشاستج» در نزدیکی کوفه بوده است - شاید همین نشاسته خودمان هم از همین کلمه باشد - در نزدیکی کوفه، سرزمینهای آباد و حاصلخیزی وجود داشته است که این مزرعه بزرگ کوفه، ملک طلحه صحابی پیامبر در مدینه بوده است.

سعید بن عاص گفت: کسی که چنین ملکی دارد، باید هم بخشنده باشد! «والله لو ان لی مثله» - اگر من مثل نشاستج را داشتم - «لا عاشکم الله به عیشا رغداً» ، گشایش مهمی در زندگی شما پدید میآوردم؛ چیزی نیست که میگویید او جواد است! حال شما این را با زهد زمان پیامبر و زهد اوایل بعد از رحلت پیامبر مقایسه کنید و ببینید که بزرگان و امرا و صحابه در آن چند سال، چگونه زندگای داشتند و به دنیا با چه چشمی نگاه میکردند. حالا بعد از گذشت ده، پانزده سال، وضع به این جا رسیده است.

نمونه بعدی، جناب «ابوموسی اشعری» حاکم بصره بود؛

همین ابوموسای معروف حکمیت. مردم میخواستند به جهاد بروند، او بالای منبر رفت و مردم را به جهاد تحریض کرد. در فضیلت جهاد و فداکاری، سخنها گفت. خیلی از مردم اسب نداشتند که سوار شوند بروند؛ هر کسی باید سوار اسب خودش میشد و میرفت. برای این که پیاده ها هم بروند، مبالغی هم درباره ی فضیلت جهاد پیاده گفت؛ که آقا جهاد پیاده چقدر فضیلت دارد، چقدر چنین است، چنان است! آن قدر دهان و نفسش در این سخن گرم بود که یک عده از آنهایی که اسب هم داشتند، گفتند ما هم پیاده میرویم؛ اسب چیست! «فحملوا الی فرسهم»؛ به اسبهایشان حمله کردند، آنها را راندند و گفتند بروید، شما اسبها ما را از ثواب زیادی محروم میکنید؛ ما میخواهیم پیاده برویم بجنگیم تا به این ثوابها برسیم! عده ای هم بودند که یک خرده اهل تأمل بیشتری بودند؛ گفتند صبر کنیم، عجله نکنیم، ببینیم حاکمی که این طور درباره جهاد پیاده حرف زد، خودش چگونه بیرون می آید؟ ببینیم آیا در عمل هم مثل قولش هست، یا نه؛ بعد تصمیم میگیریم که پیاده برویم یا سواره. این عین عبارت ابن اثیر است. او میگوید: وقتی که ابوموسی از قصرش خارج شد، «اخرج ثقله من قصره علی اربعین بغلاً»؛ اشیای قیمتی که با خود داشت، سوار بر چهل استر با خودش خارج کرد و به طرف میدان جهاد رفت! آن روز بانک نبود و حکومتها هم اعتباری نداشت. یک وقت دیدید که در وسط میدان جنگ، از خلیفه خبر رسید که شما از حکومت بصره عزل شده اید. این همه اشیای قیمتی را که دیگر نمیتواند بیاید و از داخل قصر بردارد؛ راهش نمیدهند. هر جا میرود، مجبور است با خودش ببرد. چهل استر، اشیای قیمتی او بود، که سوار کرد و با خودش از قصر بیرون آورد و به طرف میدان جهاد برد! «فلما خرج تتلع بعنانه»؛ آنهایی که پیاده شده بودند، آمدند و زمام اسب جناب ابوموسی را گرفتند. «و قالو احملنا علی بعض هذا الفضول»؛ ما را هم سوار همین زیاده ها کن! اینها چیست که با خودت به میدان جنگ میبری؟ ما پیاده میرویم؛ ما را هم سوار کن. «وارغب فی المثنی کما رغبتنا»؛ همان گونه که به ما گفתי پیاده راه بیفتید، خودت هم قدری پیاده شو و پیاده راه برو. «فضرب القوم بسوطه»؛ تازیانه اش را کشید و به سر و صورت

آنها زد و گفت بروید، بیخودی حرف میزنید! «فترکوا دابة فمضی» ، از اطرافش پراکنده و متفرق شدند؛ اما البته تحمل نکردند. به مدینه پیش جناب عثمان آمدند و شکایت کردند؛ او هم ابوموسی را عزل کرد. اما ابوموسی یکی از اصحاب پیامبر و یکی از خواص و یکی از بزرگان است؛ این وضع اوست!

مثال سوم ، «سعدبن ابی وقاص» حاکم کوفه شد. او از بیت المال قرض کرد. در آن وقت، بیت المال دست حاکم نبود. یک نفر را برای حکومت و اداره امور مردم می گذاشتند، یک نفر را هم رئیس دارایی می گذاشتند که او مستقیم به خود خلیفه جواب میداد. در کوفه، حاکم «سعدبن ابی وقاص» بود؛ رئیس بیت المال، «عبدالله بن مسعود» که از صحابه خیلی بزرگ و عالی مقام محسوب میشد. او از بیت المال مقداری قرض کرد - حالا چند هزار دینار، نمیدانم - بعد هم ادا نکرد و نداد. «عبدالله بن مسعود» آمد مطالبه کرد؛ گفت پول بیت المال را بده. «سعدبن ابی وقاص» گفت ندارم. بینشان حرف شد؛ بنا کردند با هم جار و جنجال کردن. جناب «هاشم بن عتبة بن ابی وقاص» - که از اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام و مرد خیلی بزرگواری بود - جلو آمد و گفت بد است، شما هر دو از اصحاب پیامبرید، مردم به شما نگاه میکنند. جنجال نکنید؛ بروید قضیه را به گونه ای حل کنید. «عبدالله مسعود» که دید نشد، بیرون آمد. او به هر حال مرد امینی است. رفت عده ای از مردم را دید و گفت بروید این اموال را از داخل خانه اش بیرون بکشید - معلوم میشود که اموال بوده است - به «سعد» خبر دادند؛ او هم یک عده دیگر را فرستاد و گفت بروید و نگذارید. به خاطر این که «سعدبن ابی وقاص»، قرض خودش به بیت المال را نمیداد، جنجال بزرگی به وجود آمد. حالا «سعدبن ابی وقاص» از اصحاب شورا است؛ در شورای شش نفره، یکی از آنهاست؛ بعد از چند سال، کارش به این جا رسید.

ابن اثیر می گوید: «فکان اول مانزغ به بین اهل الکوفه» ؛ این اول حادثه ای بود که در آن، بین مردم کوفه اختلاف شد؛ به خاطر این که یکی از خواص، در دنیا طلبی این طور پیش رفته است و از خود بی اختیار ی نشان میدهد!

ماجرای دیگر، مسلمانان رفتند، افریقیه - یعنی همین منطقه تونس و مغرب - را فتح کردند و غنایم را بین مردم و نظامیان تقسیم نمودند. خمس غنایم را باید به مدینه بفرستند. در تاریخ ابن اثیر دارد که خمس زیادی بوده است. البته در اینجایی که این را نقل میکند، آن نیست؛ اما در جای دیگری که داستان همین فتح را میگوید، خمس مفصلی بوده که به مدینه فرستاده‌اند. خمس که به مدینه رسید، «مروان بن حکم» آمد و گفت همه‌اش را به پانصد هزار درهم میخرم؛ به او فروختند! پانصد هزار درهم، پول کمی نبود؛ ولی آن اموال، خیلی بیش از اینها ارزش داشت. یکی از مواردی که بعدها به خلیفه ایراد می‌گرفتند، همین حادثه بود. البته خلیفه عذر می‌آورد و میگفت این رَحِم من است؛ من «صله رَحِم» میکنم و چون وضع زندگیش هم خوب نیست، می‌خواهم به او کمک کنم! بنابراین، خواص در مادیات غرق شدند.

ماجرای بعدی، «استعمل الولید بن عقبه بن ابیمعیط علی الکوفه»؛ «ولید بن عقبه» را - همان ولیدی که باز شما او میشناسیدش که حاکم کوفه بود - بعد از «سعد بن ابی وقاص» به حکومت کوفه گذاشت. او هم از بنی‌امیه و از خویشاوندان خلیفه بود. وقتی که وارد شد، همه تعجب کردند؛ یعنی چه؟ آخر این آدم، آدمی است که حکومت به او بدهند؟! چون ولید، هم به حماقت معروف بود، هم به فساد! این ولید، همان کسی است که آیهی شریفه «ان جاءکم فاسق بنبأ فتبیینوا» درباره اوست. قرآن اسم او را «فاسق» گذاشته است؛ چون خبری آورد و عده‌ای در خطر افتادند و بعد آیه آمد که «ان جاءکم فاسق بنبأ فتبیینوا»؛ اگر فاسقی خبری آورد، بروید به تحقیق بپردازید؛ به حرفش گوش نکنید. آن فاسق، همین «ولید» بود. این، متعلق به زمان پیامبر است. معیارها و ارزشها و جابه‌جایی آدمها را ببینید! این آدمی که در زمان پیامبر، در قرآن به نام «فاسق» آمده بود و همان قرآن را هم مردم هر روز میخواندند، در کوفه حاکم شده است! هم «سعد بن ابی وقاص» و هم «عبدالله بن مسعود». هر دو تعجب کردند! «عبدالله بن مسعود» وقتی چشمش به او افتاد، گفت من نمیدانم تو بعد از این که ما از مدینه آمدیم، آدم صالحی شدی یا نه! عبارتش این است: «مادری اصلحت بعدنا ام فسد الناس»؛ تو صالح نشدی، مردم فاسد شدند که مثل تویی را به عنوان امیر به شهری

فرستادند! «سعدبن ابی وقاص» هم تعجب کرد؛ منتها از بُعد دیگری. گفت: «اکست بعدنا ام حمقنا بعدک»؛ تو که آدم احمقی بودی، حالا آدم باهوشی شده‌ای، یا ما این قدر احمق شده‌ایم که تو بر ما ترجیح پیدا کرده‌ای؟! ولید در جوابش برگشت گفت: «لاتجز عنّ اباسحق»؛ ناراحت نشو «سعدبن ابی وقاص»، «کل ذلک لم یکن»؛ نه ما زیرک شده‌ایم، نه تو احمق شده‌ای؛ «وانما هو الملک»؛ مسأله، مسأله پادشاهی است! - تبدیل حکومت الهی، خلافت و ولایت به پادشاهی، خودش داستان عجیبی است - «یتغذاه قوم و یتعشاه اخرون»؛ یکی امروز متعلق به اوست، یکی فردا متعلق به اوست؛ دست به دست می‌گردد. «سعدبن ابی وقاص»، بالأخره صحابی پیامبر بود. این حرف برای او خیلی گوشخراش بود که مسأله، پادشاهی است. «فقال سعد: اراکم جعلتموها ملکاً»؛ گفت: میبینیم که شما قضیه خلافت را به پادشاهی تبدیل کرده‌اید!

یک وقت جناب عمر، به جناب سلمان گفت: «أملک انا ام خلیفه؟»؛ به نظر تو، من پادشاهم یا خلیفه؟ سلمان، شخص بزرگ و بسیار معتبری بود؛ از صحابه عالی‌مقام بود؛ نظر و قضاوت او خیلی مهم بود. لذا عمر در زمان خلافت، به او این حرف را گفت. «قال له سلمان»، سلمان در جواب گفت: «ان انت جبیت من ارض المسلمین درهماً او اقلّ او اکثر»؛ اگر تو از اموال مردم یک درهم، یا کمتر از یک درهم، یا بیشتر از یک درهم برداری، «و وضعتہ فی غیر حقّہ»؛ نه این‌که برای خودت برداری؛ در جایی که حقّ آن نیست، آن را بگذاری، «فانت ملک لا خلیفۃ»، در آن صورت تو پادشاه خواهی بود و دیگر خلیفه نیستی. او معیار را بیان کرد. در روایت «ابن اثیر» دارد که «فبکا عمر»؛ عمر گریه کرد. موعظه عجیبی است. مسأله، مسأله خلافت است. ولایت، یعنی حکومتی که همراه با محبت، همراه با پیوستگی با مردم است، همراه با عاطفه نسبت به آحاد مردم است، فقط فرمانروایی و حکمرانی نیست؛ اما پادشاهی معنایش این نیست و به مردم کاری ندارد. پادشاه، یعنی حاکم و فرمانروا؛ هر کار خودش بخواهد، میکند.

اینها مال خواص بود. خواص در مدّت این چند سال، کارشان به این جا رسید. البته این مربوط به زمان «خلفای راشدین» است که مواظب بودند، مقید بودند، اهمیت میدادند، پیامبر را سالهای متمادی درک کرده بودند، فریاد پیامبر هنوز در مدینه طنین انداز بود و کسی مثل علی بن ابی طالب در آن جامعه حاضر بود. بعد که قضیه به شام منتقل شد، مسأله از این حرفها بسیار گذشت. این نمونه‌های کوچکی از خواص است. البته اگر کسی در همین تاریخ «ابن اثیر»، یا در بقیه تواریخ معتبر در نزد همه برادران مسلمان ما جستجو کند، نه صدها نمونه که هزاران نمونه از این قبیل هست

طبیعی است که وقتی عدالت نباشد، وقتی عبودیت خدا نباشد، جامعه پوک میشود؛ آن وقت ذهنها هم خراب میشود. یعنی در آن جامعه‌ای که مسأله ثروت‌اندوزی و گرایش به مال دنیا و دل بستن به خُطام دنیا به این جاها میرسد، در آن جامعه کسی هم که برای مردم معارف میگوید «کعب الاحبار» است؛

یهودی تازه مسلمانی که پیامبر را هم ندیده است! او در زمان پیامبر مسلمان نشده است، زمان ابیبکر هم مسلمان نشده است؛ زمان عمر مسلمان شد، و زمان عثمان هم از دنیا رفت! بعضی «کعب الاخبار» تلفّظ میکنند که غلط است؛ «کعب الاحبار» درست است. احبار، جمع حبر است. حبر، یعنی عالم یهود. این کعب، قطب علمای یهود بود، که آمد مسلمان شد؛ بعد بنا کرد راجع به مسائل اسلامی حرف زدن! او در مجلس جناب عثمان نشسته بود که جناب ابیذر وارد شد؛ چیزی گفت که ابیذر عصبانی شد و گفت که تو حالا داری برای ما از اسلام و احکام اسلامی سخن میگویی؟! ما این احکام را خودمان از پیامبر شنیده‌ایم.

وقتی معیارها از دست رفت، وقتی ارزشها ضعیف شد، وقتی ظواهر پوک شد، وقتی دنیاطلبی و مال‌دوستی بر انسانهایی حاکم شد که عمری را با عظمت گذرانده و سالهایی را بیاعتنا به زخارف دنیا سپری کرده بودند و توانسته بودند آن پرچم عظیم را بلند کنند، آن وقت در عالم فرهنگ و معارف هم چنین کسی سررشته‌دار امور معارف الهی و اسلامی میشود؛ کسی که تازه مسلمان است و

هر چه خودش بفهمد، میگوید؛ نه آنچه که اسلام گفته است؛ آن وقت بعضی میخواهند حرف او را بر حرف مسلمانان سابقه‌دار مقدم کنند!

این مربوط به خواص است. آن وقت عوام هم که دنبال‌هرو خواصند، وقتی خواص به سمتی رفتند، دنبال آنها حرکت میکنند. بزرگترین گناه انسانهای ممتاز و برجسته، اگر انحرافی از آنها سر بزند، این است که انحرافشان موجب انحراف بسیاری از مردم میشود. وقتی دیدند سدها شکست، وقتی دیدند کارها برخلاف آنچه که زبانها میگویند، جریان دارد و برخلاف آنچه که از پیامبر نقل میشود، رفتار میگردد، آنها هم آن طرف حرکت میکنند.

یک ماجرا هم از عامه مردم

حاکم بصره به خلیفه در مدینه نامه نوشت مالیاتی که از شهرهای مفتوح میگیریم، بین مردم خودمان تقسیم میکنیم؛ اما در بصره کم است، مردم زیاد شده‌اند؛ اجازه میدهید که دو شهر اضافه کنیم؟ مردم کوفه که شنیدند حاکم بصره برای مردم خودش خراج دو شهر را از خلیفه گرفته است، سراغ حاکمشان آمدند. حاکمشان که بود؟ «عمار بن یاسر»؛ مرد ارزشی، آن‌که مثل کوه، استوار ایستاده بود. البته از این قبیل هم بودند - کسانی که تکان نخورند - اما زیاد نبودند. پیش عمار یاسر آمدند و گفتند تو هم برای ما این‌طور بخواه و دو شهر هم تو برای ما بگیر. عمار گفت: من این کار را نمیکنم. بنا کردند به عمار حمله کردن و بدگویی کردن. نامه نوشتند، بالاخره خلیفه او را عزل کرد!

شبهه این ماجرا برای ابیذر و دیگران هم اتفاق افتاد. شاید خود «عبدالله بن مسعود» یکی از همین افراد بود. وقتی که رعایت این سر رشته‌ها نشود، جامعه از لحاظ ارزشها پوک میشود. عبرت، این‌جاست.

عزیزان من! انسان این تحولات اجتماعی را دیر میفهمد؛ باید مراقب بود. تقوا یعنی این. تقوا یعنی آن کسانی که حوزه حاکمیتشان شخص خودشان است، مواظب خودشان باشند. آن کسانی هم که حوزه حاکمیتشان از شخص خودشان وسیعتر است، هم مواظب خودشان باشند، هم مواظب دیگران باشند. آن کسانی که در رأسند، هم مواظب خودشان باشند، هم مواظب کل جامعه باشند که به سمت دنیاطلبی، به سمت دل بستن به زخارف دنیا و به سمت خودخواهی نروند.

این معنایش آباد نکردن جامعه نیست؛ جامعه را آباد کنند و ثروتهای فراوان به وجود آورند؛ اما برای شخص خودشان نخواهند؛ این بد است. هر کس بتواند جامعه اسلامی را ثروتمند کند و کارهای بزرگی انجام دهد، ثواب بزرگی کرده است. این کسانی که بحمدالله توانستند در این چند سال کشور را بسازند، پرچم سازندگی را در این کشور بلند کنند، کارهای بزرگی را انجام دهند، اینها کارهای خیلی خوبی کرده‌اند؛ اینها دنیاطلبی نیست. دنیاطلبی آن است که کسی برای خود بخواهد؛ برای خود حرکت کند؛ از بیت‌المال یا غیر بیت‌المال، به فکر جمع کردن برای خود بیفتد؛ این بد است. باید مراقب باشیم. همه باید مراقب باشند که این‌طور نشود. اگر مراقبت نباشد، آن وقت جامعه همین‌طور بتدریج از ارزشها تهیدست میشود و به نقطه‌ای میرسد که فقط یک پوسته ظاهری باقی میماند. ناگهان یک امتحان بزرگ پیش می‌آید - امتحان قیام ابی‌عبدالله - آن وقت این جامعه در این امتحان مردود می‌شود.

گفتند به تو حکومت ری را می دهیم

ری آن وقت، یک شهر بسیار بزرگ پُر فایده بود. حاکمیت هم مثل استانداری امروز نبود. امروز استانداران ما یک مأمور اداری هستند؛ حقوقی میگیرند و همه‌اش زحمت میکشند. آن زمان این‌گونه نبود. کسی که می‌آمد حاکم شهری میشد، یعنی تمام منابع درآمد آن شهر در اختیارش بود؛ یک مقدار هم باید برای مرکز بفرستد، بقیه‌اش هم در اختیار خودش بود؛ هر کار میخواست، میتوانست بکند؛ لذا خیلی برایشان اهمیت داشت.

بعد گفتند اگر به جنگ حسین بن علی نروی، از حاکمیت ری خبری نیست. این‌جا یک آدم ارزشی، یک لحظه فکر نمیکند؛ میگویند مرده‌شوی ری را ببرند؛ ری چیست؟ همه دنیا را هم به من بدهید، من به حسین بن علی اخم هم نمیکم؛ من به عزیز زهرا، چهره هم در هم نمیکشم؛ من بروم حسین بن علی و فرزندانش را بکشم که میخواهید به من ری بدهید؟

آدمی که ارزشی باشد، این‌طور است؛ اما وقتی که درون تهی است، وقتی که جامعه، جامعه دور از ارزشهاست، وقتی که آن خطوط اصلی در جامعه ضعیف شده است، دست و پا میلغزد؛ حالا حداکثر یک شب هم فکر میکند؛ خیلی جدت کردند، یک شب تا صبح مهلت گرفتند که فکر کنند! اگر یک سال هم فکر کرده بود، باز هم این تصمیم را گرفته بود. این، فکر کردنش ارزشی نداشت. یک شب فکر کرد، بالاخره گفت بله، من ملک ری را میخواهم! البته خدای متعال همان را هم به او نداد. آن وقت عزیزان من! فاجعه کربلا پیش می‌آید.

در این‌جا یک کلمه راجع به تحلیل حادثه عاشورا بگویم و فقط اشاره‌ای بکنم. کسی مثل حسین بن علی علیه السلام که خودش تجسم ارزشهاست، قیام میکند، برای این‌که جلو این انحطاط را بگیرد؛ چون این انحطاط میرفت تا به آن‌جا برسد که

هیچ چیز باقی نماند؛ که اگر یک وقت مردمی هم خواستند خوب زندگی کنند و مسلمان زندگی کنند، چیزی در دستشان نباشد. امام حسین می‌ایستد، قیام میکند، حرکت میکند و یکتنه در مقابل این سرعت سرashیب سقوط قرار میگیرد. البته در این زمینه، جان خودش را، جان عزیزانش را، جان علی اصغرش را، جان علی اکبرش را و جان عباسش را فدا میکند؛ اما نتیجه می‌گیرد.

و انا من حسین؛ یعنی دین پیامبر، زنده شده حسین بن علی است

آن روی قضیه، این بود؛ این روی سکه، حادثه عظیم و حماسه پُرشور و ماجرای عاشقانه عاشورا است که واقعاً جز با منطق عشق و با چشم عاشقانه، نمیشود قضایای کربلا را فهمید. باید با چشم عاشقانه نگاه کرد تا فهمید حسین بن علی در این تقریباً یک شب و نصف روز، یا حدود یک شبانه‌روز - از عصر تا سوعا تا عصر عاشورا - چه کرده و چه عظمتی آفریده است! لذا است که در دنیا باقی مانده و تا ابد هم خواهد ماند. خیلی تلاش کردند که حادثه عاشورا را به فراموشی بسپارند؛ اما نتوانستند.

من امروز میخواهم از روی مقتل «ابن طاووس» - که کتاب «لهوف» است - یک چند جمله ذکر مصیبت کنم و چند صحنه از این صحنه‌های عظیم را برای شما عزیزان بخوانم. البته این مقتل، مقتل بسیار معتبری است. این سید بن طاووس - که علی بن طاووس باشد - فقیه است، عارف است، بزرگ است، صدوق است، موثق است، مورد احترام همه است، استاد فقه‌های بسیار بزرگی است؛ خودش ادیب و شاعر و شخصیت خیلی برجسته‌ای است. ایشان اولین مقتل بسیار معتبر و موجز را نوشت.

البته قبل از ایشان مقاتل زیادی است. استادشان - ابن نما - مقتل دارد، «شیخ طوسی» مقتل دارد، دیگران هم دارند. مقتلهای زیادی قبل از ایشان نوشته شد؛ اما وقتی «لهوف» آمد، تقریباً همه آن مقاتل، تحت الشعاع قرار گرفت. این مقتل بسیار خوبی است؛ چون عبارات، خیلی خوب و دقیق و خلاصه انتخاب شده است. من حالا چند جمله از اینها را میخوانم

قضیه به میدان رفتن «قاسم بن الحسن» صحنه بسیار عجیبی است

قاسم بن الحسن علیه الصّلاة والسلام یکی از جوانان کم سال دستگاه امام حسین است. نوجوانی است که «لم يبلغ الحلم»؛ هنوز به حدّ بلوغ و تکلیف نرسیده بوده است. در شب عاشورا، وقتی که امام حسین علیه السلام فرمود که این حادثه اتفاق خواهد افتاد و همه کشته خواهند شد و گفت شما بروید و اصحاب قبول نکردند که بروند، این نوجوان سیزده، چهارده ساله عرض کرد: عمو جان! آیا من هم در میدان به شهادت خواهم رسید؟ امام حسین خواست که این نوجوان را آزمایش کند - به تعبیر ما - فرمود: عزیزم! کشته شدن در ذائقه تو چگونه است؟ گفت «احلی من العسل»؛ از عسل شیرینتر است. ببینید؛ این، آن جهتگیری ارزشی در خاندان پیامبر است. تربیت شده های اهل بیت این گونه اند. این نوجوان از کودکی در آغوش امام حسین بزرگ شده است؛ یعنی تقریباً سه، چهار ساله بوده که پدرش از دنیا رفته و امام حسین تقریباً این نوجوان را بزرگ کرده است؛ مربی به تربیت امام حسین است. حالا روز عاشورا که شد، این نوجوان پیش عمو آمد. در این مقتل این گونه ذکر میکند: «قال الراوی: و خرج غلام». آنجا راویانی بودند که ماجراها را مینوشتند و ثبت میکردند. چند نفرند که قضایا از قول آنها نقل میشود. از قول یکی از آنها نقل میکند و میگوید: همین طور که نگاه میکردیم، ناگهان دیدیم از طرف خیمه های ابی عبدالله، پسر نوجوانی بیرون آمد: «کان وجهه شقة قمر»؛ چهره اش مثل پاره ماه میدرخشید. «فجعل یقاتل»؛ آمد و مشغول جنگیدن شد.

این را هم بدانید که جزئیات حادثه کربلا هم ثبت شده است؛

چه کسی کدام ضربه را زد، چه کسی اوّل زد، چه کسی فلان چیز را دزدید؛ همه اینها ذکر شده است. آن کسی که مثلاً قطیفه حضرت را دزدید و به غارت برد، بعداً به او میگفتند: «سرق القطیفه»! بنابراین، جزئیات ثبت شده و معلوم است؛ یعنی خاندان پیامبر و دوستانشان نگذاشتند که این حادثه در تاریخ گم شود.

((فضربه ابن فضیل العضدی علی رأسه فطلقه))؛ ضربه، فرق این جوان را شکافت. «فوقع الغلام لوجهه»؛ پسرک با صورت روی زمین افتاد. «وصاح یا عمّاه»؛ فریادش بلند شد که عموجان. «فجل الحسین علیه السلام کما یجل الصقر». به این خصوصیات و زیباییهای تعبیر دقت کنید! صقر، یعنی باز شکاری. میگوید حسین علیه السلام مثل باز شکاری، خودش را بالای سر این نوجوان رساند. «ثم شدّ شدّة لیث اغضب». شدّ، به معنای حمله کردن است. میگوید مثل شیر خشمگین حمله کرد. «فضرب ابن فضیل بالسیف»؛ اوّل که آن قاتل را با یک شمشیر زد و به زمین انداخت. عدهای آمدند تا این قاتل را نجات دهند؛ اما حضرت به همه آنها حمله کرد. جنگ عظیمی در همان دور و بر بدن «قاسم بن الحسن»، به راه افتاد. آمدند جنگیدند؛ اما حضرت آنها را پس زد. تمام محوطه را گرد و غبار میدان فراگرفت. راوی میگوید: «وانجلت الغیر»؛ بعد از لحظاتی گرد و غبار فرو نشست. این منظره را که تصویر میکند، قلب انسان را خیلی میسوزاند: «فرأیت الحسین علیه السلام»: من نگاه کردم، حسین بن علی علیه السلام را در آنجا دیدم. «قائماً علی رأس الغلام»؛ امام حسین بالای سر این نوجوان ایستاده است و دارد با حسرت به او نگاه میکند. «و هو یبحث برجلیه»؛ آن نوجوان هم با پاهایش زمین را میشکافت؛ یعنی در حال جان دادن است و پا را تکان میدهد. «والحسین علیه السلام یقول: بُعداً لقوم قتلوک»؛ کسانی که تو را به قتل رساندند، از رحمت خدا دور باشند. این یک منظره، که منظره بسیار عجیبی است و نشان دهنده عاطفه و عشق امام حسین به این نوجوان است، و در عین حال فداکاری او و فرستادن این نوجوان به میدان جنگ و عظمت روحی این جوان و جفای آن مردمی که با این نوجوان هم اینگونه رفتار کردند.

منظره میدان رفتن علی اکبر علیه السلام ، یکی از آن مناظر بسیار پُرماجرا و عجیب است

واقعاً عجیب است؛ از همه طرف عجیب است. از جهت خود امام حسین، عجیب است؛ از جهت این جوان - علی اکبر - عجیب است؛ از جهت زنان و بخصوص جناب زینب کبری، عجیب است. راوی میگوید این جوان پیش پدر آمد. اولاً علی اکبر را هجده ساله تا بیست و پنج ساله نوشته‌اند؛ یعنی حداقل هجده سال و حداکثر بیست و پنج سال. میگوید: «خرج علی بن الحسین»؛ علی بن الحسین برای جنگیدن، از خیمه‌گاه امام حسین خارج شد. باز در اینجا راوی میگوید: «و کان من اشبه الناس خلقاً»؛ این جوان، جزو زیباترین جوانان عالم بود؛ زیبا، رشید، شجاع. «فاستأذن اباه فی القتال»؛ از پدر اجازه گرفت که برود بجنگد. «فأذن له»؛ حضرت بدون ملاحظه اذن داد. در مورد «قاسم بن الحسن»، حضرت اول اذن نمیداد، و بعد مقداری التماس کرد، تا حضرت اذن داد؛ اما «علی بن الحسین» که آمد، چون فرزند خودش است، تا اذن خواست، حضرت فرمود که برو. «ثم نظر الیه نظر یأس منه»؛ نگاه نومیدانه‌ای به این جوان کرد که به میدان میرود و دیگر برنخواهد گشت. «وارخی علیه السلام عینه و بکی»؛ چشمش را رها کرد و بنا کرد به اشک ریختن.

یکی از خصوصیات عاطفی دنیای اسلام همین است؛ اشکریختن در حوادث و پدیده‌های عاطفی. شما در قضایا زیاد میبینید که حضرت گریه کرد. این گریه، گریه جزع نیست؛ این همان شدت عاطفه است؛ چون اسلام این عاطفه را در فرد رشد می دهد. حضرت بنا کرد به گریه کردن، بعد این جمله را فرمود که همه شنیده‌اید: «اللهم اشهد»؛ خدایا خودت گواه باش. «فقد برز الیهم غلام»؛ جوانی به سمت اینها برای جنگ رفته است که اشبه الناس خلقاً و خلقاً و منطقاً برسولک.

یک نکته در اینجا هست که من به شما عرض کنم. ببینید؛ امام حسین در دوران کودکی، محبوب پیامبر بود؛ خود او هم پیامبر را بینهایت دوست میداشت.

حضرت شش، هفت ساله بود که پیامبر از دنیا رفت. چهره پیامبر، به صورت خاطره بیزوالی در ذهن امام حسین مانده است و عشق به پیامبر در دل او هست. بعد خدای متعال، علیاکبر را به امام حسین میدهد. وقتی این جوان کمی بزرگ میشود، یا به حد بلوغ میرسد، حضرت میبیند که چهره، درست چهره پیامبر است؛ همان قیافه‌ای که این قدر به او علاقه داشت و این قدر عاشق او بود، حالا این به جدّ خودش شبیه شده است. حرف میزند، صدا شبیه صدای پیامبر است. حرف زدن، شبیه حرف زدن پیامبر است. اخلاق، شبیه اخلاق پیامبر است؛ همان بزرگواری، همان کرم و همان شرف.

بعد این‌گونه میفرماید: «کُنَّا اِذَا اشْتَقْنَا اِلَى نَبِيِّكَ نَظَرْنَا اِلَيْهِ»؛ هر وقت که دلمان برای پیامبر تنگ میشد، به این جوان نگاه میکردیم؛ اما این جوان هم به میدان رفت. «فصاح و قال یابن سعد قطع الله رحمک کما قطعت رحمی». بعد نقل میکند که حضرت به میدان رفت و جنگ بسیار شجاعانه‌ای کرد و عده زیادی از افراد دشمن را تارومار نمود؛ بعد برگشت و گفت تشنه‌ام. دوباره به طرف میدان رفت. وقتی که اظهار عطش کرد، حضرت به او فرمودند: عزیزم! یک مقدار دیگر بجنگ؛ طولی نخواهد کشید که از دست جدّت پیامبر سیراب خواهی شد. وقتی امام حسین این جمله را به علیاکبر فرمود، علیاکبر در آن لحظه آخر، صدایش بلند شد و عرض کرد: «یا اَبَتَا عَلِیک السَّلَام»؛ پدرم! خداحافظ. «هذا جدّی رسول الله یقرئک السَّلَام»؛ این جدم پیامبر است که به تو سلام میفرستد. «و یقول عجل القدوم علینا»؛ میگوید بیا به سمت ما.

اینها منظره‌های عجیب این ماجرای عظیم است. و امروز هم که روز جناب زینب کبری سلام‌الله‌علیهاست. آن بزرگوار هم ماجراهای عجیبی دارد. حضرت زینب، آن کسی است که از لحظه شهادت امام حسین، این بار امانت را بر دوش گرفت و شجاعانه و با کمال اقتدار؛ آن‌چنان که شایسته دختر امیرالمؤمنین است، در این راه حرکت کرد. اینها توانستند اسلام را جاودانه کنند و دین مردم را حفظ نمایند. ماجرای امام حسین، نجات بخشی یک ملت نبود، نجات بخشی یک امت نبود؛

نجات بخشی یک تاریخ بود. امام حسین، خواهرش زینب و اصحاب و دوستانش،
با این حرکت، تاریخ را نجات دادند.

السّلام علیک یا ابا عبدالله و علی الارواح الّتی حلّت بفنائک. علیک منّا سلام الله ابداً
ما بقیت و بقی اللّیل و النّهار و لاجله الله آخر العهد منّا لزیارتک. السّلام علی
الحسین و علی علی بن الحسین و علی اولاد الحسین و علی اصحاب الحسین.

فصل دوم :

عوام و خواص

تحلیل نقش عوام و خواص در ماجرای عاشورا

بیانات مهم رهبر انقلاب در دیدار فرماندهان لشکر ۲۷ محمد رسول الله (صلي الله عليه و آله و سلم)

۲۰ خرداد ۱۳۷۵

بسم الله الرحمن الرحيم

یکی از نکات برجسته در فرهنگ اسلامی، که مصداقهای بارزش، بیشتر در تاریخ صدر اسلام و کمتر در طول زمان دیده میشود، فرهنگ رزمندگی و جهاد است. جهاد هم فقط به معنای حضور در میدان جنگ نیست؛ زیرا هر گونه تلاش در مقابله با دشمن، میتواند جهاد تلقی شود. البته بعضی ممکن است کاری انجام دهند و زحمت هم بکشند و از آن، تعبیر به جهاد کنند. اما این تعبیر، درست نیست. چون یک شرط جهاد، این است که در **مقابله با دشمن** باشد. این مقابله، یک وقت در میدان جنگ مسلحانه است که جهاد رزمی نام دارد؛ یک وقت در میدان سیاست است که جهاد سیاسی نامیده می شود؛

یک وقت هم در میدان مسائل فرهنگی است که به جهاد فرهنگی تعبیر می شود و یک وقت در میدان سازندگی است که به آن جهاد سازندگی اطلاق می گردد.

البته جهاد، با عنوانهای دیگر و در میدانهای دیگر هم هست. پس، شرط اول جهاد این است که در آن، تلاش و کوشش باشد و شرط دومش این که، در مقابل دشمن صورت گیرد.

این نکته در فرهنگ اسلامی، نکته‌ی برجسته‌ای است، که گفتیم نمونه‌هایی هم در میدانهای مختلف دارد. در روزگار ما هم، وقتی ندای مقابله با رژیم منحوس پهلوی از حلقوم امام رضوان الله علیه و همکاران ایشان در سال ۱۳۴۱ بیرون آمد، جهاد شروع شد. پیش از امام هم، البته جهاد به صورت محدود و پراکنده وجود داشت که حائز اهمیت نبود. هنگامی که مبارزه‌ی امام شروع شد، جهاد اهمیت پیدا کرد تا این که به مرحله‌ی پیروزی خود، یعنی پیروزی انقلاب اسلامی رسید. بعد از آن هم، تا به امروز، در این کشور جهاد بوده است. چون ما دشمن داریم. چون دشمنان ما، از لحاظ نیروی مادی، قوی هستند. چون اطراف و جوانب ما را، از همه جهت، دشمنان گرفته‌اند. آنها در دشمنی با ایران اسلامی، جدی هستند و سر شوخی ندارند؛ چون میخواهند از هر راهی که شد ضربه بزنند. پس، در ایران اسلامی، هر کس به نحوی در مقابل دشمن - که از اطراف، تیرهای زهرآگین را به پیکر انقلاب و کشور اسلامی، نشانه رفته است - تلاشی بکند، جهاد فی سبیل الله کرده است. بحمدالله، شعله‌ی جهاد بوده است و هست و خواهد بود.

البته یکی از جهادها هم جهاد فکری است. چون دشمن ممکن است ما را غافل کند، فکر ما را منحرف سازد و دچار خطا و اشتباهمان گرداند؛ هر کس که در راه روشنگری فکر مردم، تلاشی بکند، از انحرافی جلوگیری نماید و مانع سوءفهمی شود، از آن جا که در مقابله با دشمن است، تلاشش جهاد نامیده می شود. آن هم جهادی که شاید امروز، مهم محسوب میشود. پس، کشور ما امروز **کانون جهاد** است.

اتفاقی که افتاده است، در صدر اسلام است. من یک وقت عرض کردم:

جا دارد ملت اسلام فکر کند که چرا پنجاه سال بعد از وفات پیغمبر، کار کشور اسلامی به جایی رسید که مردم مسلمان - از وزیرشان، امیرشان، سردارشان، عالیشان، قاضیشان، قاریشان و اجامر و اوباششان - در کوفه و کربلا جمع شدند و جگر گوشه‌ی پیغمبر را با آن وضع فجیع به خاک و خون کشیدند؟!

خوب؛ انسان باید به فکر فرو رود، که چرا چنین شد؟ این قضیه را بنده دو، سه سال پیش، در یکی دو سخنرانی، با عنوان "**عبرتهای عاشورا**" مطرح کردم. البته درسهای عاشورا مثل درس شجاعت و غیره جداست. از درسهای عاشورا مهمتر، عبرتهای عاشورا است. این را من قبلاً گفته‌ام. کار به جایی برسد که **جلو چشم مردم، حرم پیغمبر را به کوچه و بازار بیاورند و به آنها تهمت خارجی بزنند!**

خارجی معنایش این نیست که اینها از کشور خارج آمده‌اند. آن زمان، اصطلاح خارجی، به معنای امروز به کار نمی‌رفت. خارجی یعنی جزو خوارج. یعنی خروج کننده. در اسلام، فرهنگی است معتنی به این‌که، اگر کسی علیه امام عادل خروج و قیام کند، مورد لعن خدا و رسول و مؤمنین و نیروهای مؤمنین قرار می‌گیرد. پس، خارجی یعنی کسی که علیه امام عادل خروج میکند. لذا، همه‌ی مردم مسلمان، آن روز از خارجیها، یعنی خروج‌کننده‌ها، بدشان می‌آمد.

در حدیث است که «من خرج علی امام عادل فدمه هدر»؛ کسی که در اسلام، علیه امام عادل خروج و قیام کند، خونش هدر است. اسلامی که این قدر به خون مردم اهمیت میدهد، در این‌جا، چنین برخوردی دارد. به هنگام قیام امام حسین

علیه‌السلام کسانی بودند که پسر پیغمبر، پسر فاطمه‌ی زهرا و پسر امیرالمؤمنین را علیهم‌السلام را به عنوان خروج کننده بر امام عادل معرفی کردند! امام عادل کیست؟ یزید بن معاویه

آن عده، در معرفی امام حسین علیه‌السلام به عنوان خروج کننده، موفق شدند. خوب؛ دستگاه حکومت ظالم، هر چه دلش می‌خواهد می‌گوید. مردم چرا باید باور کنند؟! مردم چرا ساکت بمانند؟! آنچه بنده را دچار دغدغه میکند، همین جای قضیه است. می‌گوییم: چه شد که کار به این‌جا رسید؟! چه شد که امت اسلامی که آن قدر نسبت به جزئیات احکام اسلامی و آیات قرآنش دقت داشت، در چنین قضیه‌ی واضحی، به این صورت دچار غفلت و سهل‌انگاری شد که ناگهان فاجعه‌ای به آن عظمت رخ داد؟! رخدادهایی چنین، انسان را نگران میکند. مگر ما از جامعه‌ی زمان پیغمبر و امیرالمؤمنین علیهما‌السلام قرصتر و محکم‌تریم؟! چه کنیم که آن گونه نشود؟

اگر امروز من و شما جلو قضیه را نگیریم، ممکن است پنجاه سال دیگر، ده سال دیگر یا پنج سال دیگر، جامعه‌ی اسلامی ما کارش به جایی برسد که در زمان امام حسین علیه‌السلام رسیده بود. مگر این‌که چشمان تیزی تا اعماق را ببیند؛ نگهبان امینی راه را نشان دهد؛ مردم صاحب فکری کار را هدایت کنند و اراده‌های محکمی پشتوانه‌ی این حرکت باشند. آن وقت، البته، خاکریز محکم و دژ مستحکمی خواهد بود که کسی نخواهد توانست در آن نفوذ کند. و الا، اگر رها کردیم، باز همان وضعیت پیش می‌آید. آن وقت، این خونها، همه هدر خواهد رفت.

در آن عهد، کار به جایی رسید که نواده‌ی مقتولین جنگ بدر که به دست امیرالمؤمنین و حمزه و بقیه‌ی سرداران اسلام، به درک رفته بودند، تکیه بر جای پیغمبر زد، سر جگر گوشه‌ی همان پیغمبر را در مقابل خود نهاد و با چوب خیزران به لب و دندانش زد و گفت

لیت اشیاخی ببدر شهدوا جزع الخرج من وقع الاسل

یعنی کشته‌های ما در جنگ بدر، برخیزند و ببینند که با کشنده‌هایشان چه کار کردیم! قضیه، این است. این‌جاست که قرآن می‌گوید عبرت بگیرید! این‌جاست که می‌گوید: «فُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ» در سرزمین تاریخ سیر کنید و ببینید چه اتفاقی افتاده است؛ آن‌گاه خودتان را برحذر دارید.

بنده، برای این‌که این معنا در فرهنگ کنونی کشور، ان‌شاءالله به وسیله افراد صاحب رأی و نظر و فکر تبیین شود و دنبال گردد، نکاتی را به اختصار بیان می‌کنم.

خواص و عوام

ببینید عزیزان من! به جماعت بشری که نگاه کنید، در هر جامعه و شهر و کشوری، از یک دیدگاه، مردم به دو قسم تقسیم میشوند: یک قسم کسانی هستند که بر مبنای فکر خود، از روی فهمیدگی و آگاهی و تصمیم‌گیری کار میکنند. راهی را می‌شناسند و در آن راه - که به خوب و بدش کار نداریم - گام برمیدارند. یک قسم این‌ها هستند که اسمشان را خواص می‌گذاریم.

قسم دیگر، کسانی هستند که نمی‌خواهند بدانند چه راهی درست و چه حرکتی صحیح است. در واقع نمی‌خواهند بفهمند، بسنجند، به تحلیل بپردازند و درک کنند. به تعبیری دیگر، تابع جَوْنَد. به چگونگی جَوْنَد نگاه میکنند و دنبال آن جَوْنَد به حرکت در می‌آیند. اسم این قسم از مردم را عوام می‌گذاریم. پس، جامعه را میشود به خواص و عوام تقسیم کرد.

خواص چه کسانی هستند؟ آیا قشر خاصی هستند؟ جواب، منفی است. زیرا در بین خواص، کنار افراد با سواد، آدمهای بیسواد هم هستند. گاهی کسی بیسواد است؛ اما جزو خواص است. یعنی میفهمد چه کار میکند. از روی تصمیم‌گیری و تشخیص عمل میکند؛ ولو درس نخوانده، مدرسه نرفته، مدرک ندارد و لباس روحانی نپوشیده است. به هر حال، نسبت به قضایا از فهم برخوردار است.

در دوران پیش از پیروزی انقلاب، بنده در ایرانشهر تبعید بودم. در یکی از شهرهای همجوار، چند نفر آشنا داشتیم که یکی از آنها راننده بود، یکی شغل آزاد داشت و بالاخره، اهل فرهنگ و معرفت، به معنای خاص کلمه نبودند. به حسب ظاهر، به آنها عامی اطلاق میشد. با این حال جزو خواص بودند. آنها مرتب برای دیدن ما به ایرانشهر می آمدند و از قضایای مذاکرات خود با روحانی شهرشان می‌گفتند. روحانی شهرشان هم آدم خوبی بود؛ منتها جزو عوام بود. ملاحظه میکنید! راننده‌ی کمپرسی جزو خواص، ولی روحانی و پیشنهادکننده‌ی احترام جزو عوام! مثلاً آن روحانی می‌گفت: «چرا وقتی اسم پیغمبر می‌آید یک صلوات می‌فرستید، ولی اسم «آقا» که می‌آید، سه صلوات می‌فرستید؟! نمی‌فهمید. راننده به او جواب می‌داد: روزی که دیگر مبارزه‌ای نداشته باشیم؛ اسلام بر همه جا فائق شود؛ انقلاب پیروز شود؛ ما نه تنها سه صلوات، که یک صلوات هم نمی‌فرستیم! امروز این سه صلوات، مبارزه است! راننده می‌فهمید، روحانی نمی‌فهمید!

این را مثال زدم تا بدانید خواص که می‌گوییم، معنایش صاحب لباس خاصی نیست. ممکن است مرد باشد، ممکن است زن باشد. ممکن است تحصیل‌کرده باشد، ممکن است تحصیل نکرده باشد. ممکن است ثروتمند باشد، ممکن است فقیر باشد. ممکن است انسانی باشد که در دستگاههای دولتی خدمت میکند، ممکن است جزو مخالفین دستگاههای دولتی طاغوت باشد. خواص که می‌گوییم - از خوب و بدش - (خواص را هم باز تقسیم خواهیم کرد) یعنی کسانی که وقتی عملی انجام

می دهند، موضعگیری ای میکنند و راهی انتخاب میکنند، از روی فکر و تحلیل است. میفهمند و تصمیم میگیرند و عمل میکنند، اینها خواصند.

نقطه‌ی مقابلش هم عوام است. عوام یعنی کسانی که وقتی جوّ به سمتی می رود، آنها هم دنبالش میروند و تحلیلی ندارند. یک وقت مردم میگویند «زنده باد!» این هم نگاه میکند، میگوید «زنده باد!» یک وقت مردم میگویند «مرده باد!» نگاه میکند، میگوید «مرده باد!» یک وقت جوّ این طور است؛ این جا می‌آید. یک وقت جو آن طور است؛ آن جا می‌رود.

یک وقت - فرض بفرمایید **حضرت مسلم**، وارد کوفه می شود. میگویند: «پسر عموی امام حسین علیه‌السلام آمد. خاندان بنی‌هاشم آمدند. برویم. اینها میخواهند قیام کنند، میخواهند خروج کنند و چه و چه، تحریک میشود، می‌رود دور و بر حضرت مسلم؛ میشوند **هجده هزار بیعت کننده با مسلم!**

پنج، شش ساعت بعد، رؤسای قبایل به کوفه می‌آیند؛ به مردم میگویند: «چه کار میکنید؟! با چه کسی می‌جنگید؟! از چه کسی دفاع میکنید؟! پدرتان را در می‌آورند!» اینها دور و بر مسلم را خالی میکنند و به خانه‌هایشان بر می‌گردند. بعد که سربازان ابن زیاد دور خانه‌ی «طوعه» را میگیرند تا مسلم را دستگیر کنند، همین ها از خانه‌هایشان بیرون می‌آیند و علیه مسلم می‌جنگند! هر چه میکنند، از روی فکر و تشخیص و تحلیل درست نیست. هر طور که جوّ ایجاب کرد، حرکت میکنند، **اینها عوامند**. بنابراین، در هر جامعه، خواصی داریم و عوامی. فعلاً «عوام» را بگذاریم کنار و سراغ خواص برویم.

خواص جبهه‌ی حق و خواص جبهه‌ی باطل

عده‌ای اهل فکر و فرهنگ و معرفتند و برای جبهه‌ی حق کار میکنند. فهمیده‌اند حق با کدام جبهه است. حق را شناخته‌اند و براساس تشخیص خود، برای آن، کار و حرکت میکنند. اینها یک دسته‌اند. یک دسته هم نقطه‌ی مقابل حق و ضد حقند. اگر باز به صدر اسلام برگردیم، باید این طور بگوییم که «عده‌ای اصحاب امیرالمؤمنین و امام حسین، علیهما السلام هستند و طرفدار بنی‌هاشمند. عده‌ای دیگر هم اصحاب معاویه و طرفدار بنی‌امیه‌اند.» بین طرفداران بنی‌امیه هم، افراد با فکر، عاقل و زرنگ بودند. آنها هم جزو خواصند.

پس خواص یک جامعه، به دو گروه خواص طرفدار حق و خواص طرفدار باطل تقسیم میشوند. شما از خواص طرفدار باطل چه توقع دارید؟ بدیهی است توقع این است که بنشینند علیه حق و علیه شما برنامه‌ریزی کنند. لذا باید با آنها بجنگید. با خواص طرفدار باطل باید جنگید. این که تردید ندارد.

همین‌طور که برای شما صحبت میکنم، پیش خودتان حساب کنید و ببینید کجایید؟ این که میگوییم سررشته‌ی مطلب، سپرده به دست ذهن؛ یعنی تاریخ را با قصه اشتباه نکنیم. تاریخ یعنی شرح حال ما، در صحنه‌ای دیگر

خوشتر آن باشد که وصف دلبران گفته آید در حدیث دیگران

تاریخ یعنی من و شما؛ یعنی همینهایی که امروز این‌جا هستیم. پس، اگر ما شرح تاریخ را میگوییم، هر کدامان باید نگاه کنیم و ببینیم در کدام قسمت داستان قرار گرفته‌ایم. بعد ببینیم کسی که مثل ما در این قسمت قرار گرفته بود، آن روز چگونه عمل کرد که ضربه خورد؟ مواظب باشیم آن طور عمل نکنیم.

شما خودتان را در صحنه‌ای که از صدر اسلام تبیین میکنم، پیدا کنید. یک عده جزو عوامند و قدرت تصمیم‌گیری ندارند. عوام، بسته به خوش طالعی خود، اگر تصادفاً در مقطعی از زمان قرار گرفتند که پیشوایانی مثل امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام و امام راحل ما رضوان‌الله تعالی علیه، بر سر کار بودند و جامعه را به سمت بهشت می‌بردند، به ضرب دست خوبان، به سمت بهشت رانده خواهند شد. اما اگر بخت با آنها یار نبود و در مقطعی قرار گرفتند که «وجعلنا هم ائمة يدعون الیالنار» و یا «المتر الیالذین بدلوا نعمة الله کفرا و اهلوا قومهم دارالبوار». جهنم یصلونها و بئس القرار» به سمت دوزخ خواهند رفت. پس، باید مواظب باشید جزو عوام قرار نگیرید.

جزو عوام قرار نگرفتن، بدین معنا نیست که حتماً در پی کسب تحصیلات عالیه باشید؛ نه! گفتم که معنای عوام این نیست. ای بسا کسانی که تحصیلات عالیه هم کرده‌اند؛ اما جزو عوامند. ای بسا کسانی که تحصیلات دینی هم کرده‌اند؛ اما جزو عوامند. ای بسا کسانی که فقیر یا غنی‌اند؛ اما جزو عوامند. عوام بودن، دست خود من و شماست. باید مواظب باشیم که به این جرگه نپ‌ و ندیم. یعنی هر کاری میکنیم از روی بصیرت باشد. هر کس که از روی بصیرت کار نمیکند، عوام است. لذا، میبینید قرآن درباره‌ی پیغمبر میفرماید: «ادعوا الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی.» یعنی من و پیروانم با بصیرت عمل میکنیم، به دعوت میپردازیم و پیش میرویم. پس، اول ببینید جزو گروه عوامید یا نه. اگر جزو گروه عوامید، به سرعت خودتان را از آن گروه خارج کنید. بکوشید قدرت تحلیل پیدا کنید؛ تشخیص دهید و به معرفت دست یابید.

و اما گروه خواص. در گروه خواص، باید ببینیم جزو خواص طرفدار حقیم، یا از جمله‌ی خواص طرفدار باطل محسوب میشویم. این‌جا قضیه برای ما روشن است. خواص جامعه‌ی ما، جزو خواص طرفدار حقند و در این تردیدی نیست. زیرا به قرآن، به سنت، به عترت، به راه خدا و به ارزشهای اسلامی دعوت میکنند.

امروز، جمهوری اسلامی برخوردار از خواص طرفدار حق است. پس، خواص طرفدار باطل، حسابشان جداست و فعلاً به آنها کاری نداریم. به سراغ خواص طرفدار حق می رویم.

دشواری قضیه، از این جا به بعد است

خواص طرفدار حق، دو نوعند.

یک نوع کسانی هستند که در مقابله با دنیا، زندگی، مقام، شهوت، پول، لذت، راحت، نام و همه‌ی متاعهای خوب قرار دارند. اینهایی که ذکر کردیم، همه از متاعهای خوب است. همه‌اش جزو زیبایی های زندگی است. «متاع الحیاة الدنیا.» متاع، یعنی بهره. اینها بهره‌های زندگی دنیوی است. در قرآن که می فرماید «متاع الحیاة الدنیا»، معنایش این نیست که این متاع، بد است؛ نه. متاع است و خدا برای شما آفریده است. منتها اگر در مقابل این متاعها و بهره‌های زندگی، خدای ناخواسته آن قدر مجذوب شدید که وقتی پای تکلیف سخت به میان آمد، نتوانستید دست بردارید، واویلاست!

اگر ضمن بهره بردن از متاعهای دنیوی، آن جا که پای امتحان سخت پیش می‌آید، میتوانید از آن متاعها به راحتی دست بردارید، آن وقت حساب است.

میبینید که حتی خواص طرفدار حق هم به دو قسم تقسیم میشوند. این مسائل، دقت و مطالعه لازم دارد. بر حسب اتفاق نمیشود جامعه، نظام و انقلاب را بیمه کرد. باید به مطالعه و دقت و فکر پرداخت. اگر در جامعه‌ای، آن نوع خوب خواص طرفدار حق؛ یعنی کسانی که میتوانند در صورت لزوم از متاع دنیوی دست بردارند، در اکثریت باشند، هیچ وقت جامعه‌ی اسلامی به سرنوشت جامعه‌ی دوران امام حسین علیه‌السلام مبتلا نخواهد شد و مطمئناً تا ابد بیمه است.

اما اگر قضیه به عکس شد و نوع دیگر خواص طرفدار حق - دل سپردگان به متاع دنیا. آنان که حق شناسند، ولی در عین حال مقابل متاع دنیا، پایشان میلرزد، در اکثریت بودند، و امصیبت است.

اصلاً دنیا یعنی چه؟ یعنی پول، یعنی خانه، یعنی شهوت، یعنی مقام، یعنی اسم و شهرت، یعنی پست و مسؤولیت، و یعنی جان.

اگر کسانی برای حفظ جانشان، راه خدا را ترک کنند و آنجا که باید حق بگویند، نگویند، چون جانشان به خطر میافتد، یا برای مقامشان یا برای شغلشان یا برای پولشان یا محبت به اولاد، خانواده و نزدیکان و دوستانشان، راه خدا را رها کنند، اگر عده‌ی این‌ها زیاد باشد آن وقت دیگر واویلاست. آن وقت حسین بن علیها به مسلخ کربلا خواهند رفت و به قتلگاه کشیده خواهند شد. آن وقت، یزیدها بر سر کار می‌آیند و بنی‌امیه، هزار ماه بر کشوری که پیغمبر به وجود آورده بود، حکومت خواهند کرد و امامت به سلطنت تبدیل خواهد شد، امامت به سلطنت تبدیل خواهد شد!

جامعه‌ی اسلامی، جامعه‌ی امامت است. یعنی در رأس جامعه، امام است. انسانی که قدرت دارد، اما مردم از روی ایمان و دل، از او تبعیت میکنند و پیشوای آنان است. اما سلطان و پادشاه کسی است که با قهر و غلبه بر مردم حکم میراند. مردم دوستش ندارند. مردم قبولش ندارند. مردم به او اعتقاد ندارند. (البته مردمی که سرشان به تنشان بیرزد.) در عین حال، با قهر و غلبه، بر مردم حکومت میکند. بنی‌امیه، امامت را در اسلام به سلطنت و پادشاهی تبدیل کردند و هزار ماه - یعنی نود سال! - در دولت بزرگ اسلامی، حاکمیت داشتند. بنای کجی که بنی‌امیه پایه‌گذاری کردند، چنان بود که بعد از انقلاب علیه آنان و سقوطشان، با همان ساختار غلط در اختیار بنی‌عبّاس قرار گرفت. بنی‌عبّاس که آمدند، به مدت شش قرن، به عنوان خلفا و جانشینان پیغمبر، بر دنیای اسلام حکومت کردند. خلفا یا به تعبیر بهتر پادشاهان این خاندان، اهل شرب خمر و فساد و فحشا و خبائثت و ثروت‌اندوزی و اشرافیگری و هزار فسق و فجور دیگر مثل بقیه سلاطین عالم -

بودند. آنها به مسجد میرفتند؛ برای مردم نماز میخواندند و مردم نیز به امامتشان اقتدا میکردند و آن اقتدا، کمتر از روی ناچاری و بیشتر به خاطر اعتقادات اشتباه و غلط بود؛ زیرا اعتقاد مردم را خراب کرده بودند.

آری! وقتی خواص طرفدار حق، یا اکثریت قاطعشان، در یک جامعه، چنان تغییر ماهیت میدهند که فقط دنیای خودشان برایشان اهمیت پیدا میکند؛ وقتی از ترس جان، از ترس تحلیل و تقلیل مال، از ترس حذف مقام و پست، از ترس منفور شدن و از ترس تنها ماندن، حاضر می شوند حاکمیت باطل را قبول کنند و در مقابل باطل نمایستند و از حق طرفداری نمیکند و جانشان را به خطر نمی اندازند؛ آن گاه در جهان اسلام فاجعه با شهادت حسین بن علی علیه السلام - با آن وضع - آغاز میشود. حکومت به بنی امیه و شاخه‌ی مروان و بعد به بنی عباس و آخرش هم به سلسله‌ی سلاطین در دنیای اسلام، تا امروز میرسد!

امروز به دنیای اسلام و به کشورهای مختلف اسلامی و سرزمینی که خانه‌ی خدا و مدینه‌النبی در آن قرار دارد، نگاه کنید و ببینید چه فُسّاق و فُجّاری در رأس قدرت و حکومتند! بقیه‌ی سرزمینها را نیز با آن سرزمین قیاس کنید. لذا، شما در زیارت عاشورا میگویید: «اللهم العن اول ظالم ظلم حق محمد و آل محمد» در درجه‌ی اوّل، گذارندگان خشت اوّل را لعنت میکنیم، که حق هم همین است.

به سراغ تاریخ میرویم

دوران لغزش خواص طرفدار حق، حدوداً هفت، هشت سال پس از رحلت پیغمبر شروع شد.

به مسأله‌ی خلافت، اصلاً کار ندارم. مسأله‌ی خلافت، جدا از جریان بسیار خطرناکی است که می‌خواهم به آن بپردازم. قضایا، کمتر از یک دهه پس از رحلت پیغمبر شروع شد.

ابتدا سابقه‌داران اسلام - اعم از صحابه و یاران و کسانی که در جنگهای زمان پیغمبر شرکت کرده بودند - از امتیازات برخوردار شدند، که بهره‌مندی مالی بیشتر از بیت‌المال، یکی از آن امتیازات بود. چنین عنوان شده بود که تساوی آنها با سایرین درست نیست و نمیتوان آنها را با دیگران یکسان دانست! این، **خشتِ اول** بود. حرکت‌های منجر به انحراف، این گونه از نقطه‌ی کمی آغاز میشود و سپس هر قدمی، قدم بعدی را سرعت بیشتری می بخشد. انحرافات، از همین نقطه شروع شد، تا به اواسط دوران عثمان رسید.

در دوران خلیفه‌ی سوم، وضعیت به گونه‌ای شد که برجستگان صحابه‌ی پیغمبر، جزو بزرگترین سرمایه‌داران زمان خود محسوب میشدند!

توجه میکنید! یعنی همین صحابه‌ی عالی‌مقام که اسمهایشان معروف است - طلحه، زبیر، سعد بن ابی وقاص و غیره - این بزرگان، که هر کدام یک کتاب قطور سابقه‌ی افتخارات در بدر و خنین و أحد داشتند، در ردیف اول سرمایه‌داران اسلام قرار گرفتند. یکی از آنها، وقتی مُرد و طلاهای مانده از او را خواستند بین ورثه تقسیم کنند، ابتدا به صورت شمش درآوردند و سپس با تبر، بنای شکست و خرد کردن آنها را گذاشتند. مثل هیزم، که با تبر به قطعات کوچک تقسیم کنند! طلا را قاعدتاً با سنگِ مِثقال میکشند. ببینید چقدر طلا بوده، که آن را

با تبر میشکسته‌اند! اینها در تاریخ ضبط شده است و مسائلی نیست که بگوییم شیعه در کتابهای خود نوشته‌اند. حقایقی است که همه در ثبت و ضبط آن کوشیده‌اند. مقدار در هم و دیناری که از اینها به جا میماند، افسانه‌وار بود.

همین وضعیت، مسائل دوران امیرالمؤمنین علیه‌الصلاة والسلام را به وجود آورد. یعنی در دوران آن حضرت، چون عده‌ای مقام برایشان اهمیت پیدا کرد، با علی در افتادند. بیست و پنج سال از رحلت پیغمبر میگذشت و خیلی از خطاها و اشتباهات شروع شده بود. نفس امیرالمؤمنین علیه‌الصلاة والسلام نفس پیغمبر بود. اگر بیست و پنج سال فاصله نیفتاده بود، امیرالمؤمنین علیه‌الصلاة والسلام برای ساختن آن جامعه مشکلی نداشت. اما با جامعه‌ای مواجه شد که: «یأخذون مال الله دولا و عبادالله خولا و دین الله دخلا بینهم» جامعه‌ای است که در آن، ارزشها تحت الشعاع دنیاداری قرار گرفته بود.

جامعه‌ای است که امیرالمؤمنین علیه‌الصلاة والسلام، وقتی میخواهد مردم را به جهاد ببرد، آن همه مشکلات و دردر برایش دارد! خواص دوران او - خواص طرفدار حق یعنی کسانی که حق را میشناختند - اکثرشان کسانی بودند که دنیا را بر آخرت ترجیح میدادند! نتیجه این شد که امیرالمؤمنین علیه‌الصلاة والسلام بالاجبار سه جنگ به راه انداخت؛ عمر چهار سال و نه ماه حکومت خود را دائماً در این جنگها گذراند و عاقبت هم به دست یکی از آن آدمهای خبیث به شهادت رسید.

ثار الله

خون امیرالمؤمنین علیه الصلّاة والسلام به قدر خون امام حسین علیه السلام با ارزش است. شما در زیارت وارث میخوانید: «السلام علیک یا ثارالله و ابن ثاره» یعنی خدای متعال، صاحب خون امام حسین علیه السلام و صاحب خون پدر او امیرالمؤمنین علیه الصلّاة والسلام است. این تعبیر، برای هیچ کس دیگر نیامده است. هر خونی که بر زمین ریخته میشود، صاحبی دارد. کسی که کشته میشود، پدرش صاحب خون است؛ فرزندش صاحب خون است؛ برادرش صاحب خون است. خونخواهی و مالکیت حقّ دم را عرب «ثار» میگوید. «ثار» امام حسین علیه السلام از آن خداست. یعنی حقّ خون امام حسین علیه السلام و پدر بزرگوارش، متعلّق به خود خداست. صاحب خون این دو نفر، خود ذات مقدّس پروردگار است.

امیرالمؤمنین علیه الصلّاة والسلام به خاطر وضعیّت آن روز جامعهی اسلامی به شهادت رسید. بعد نوبت امامت به امام حسن علیه السلام رسید و در همان وضعیّت بود که آن حضرت نتوانست بیش از شش ماه دوام بیاورد. تنهای تنهایش گذاشتند. امام حسن مجتبی علیه السلام میدانست که اگر با همان عدهی معدود اصحاب و یاران خود با معاویه بجنگد و به شهادت برسد، انحطاط اخلاقی زیادی که بر خواص جامعهی اسلامی حاکم بود، نخواهد گذاشت که دنبال خون او را بگیرند! تبلیغات، پول و زرنگیهای معاویه، همه را تصرّف خواهد کرد و بعد از گذشت یکی دو سال، مردم خواهند گفت امام حسن علیه السلام بیهوده در مقابل معاویه قد علم کرد. لذا، با همهی سختیها ساخت و خود را به میدان شهادت نینداخت؛ زیرا میدانست خونش هدر خواهد شد.

گاهی شهید شدن آسان‌تر از زنده ماندن است!

حقاً که چنین است! این نکته را اهل معنا و حکمت و دقت، خوب درک میکنند. گاهی زنده ماندن و زیستن و تلاش کردن در یک محیط، به مراتب مشکل‌تر از کشته شدن و شهید شدن و به لقای خدا پیوستن است. امام حسن علیه‌السلام این مشکل را انتخاب کرد.

وضع آن زمان چنین بوده است. خواص تسلیم بودند و حاضر نمی شدند حرکتی کنند. یزید که بر سر کار آمد، جنگیدن با او امکان‌پذیر شد. به تعبیری دیگر: کسی که در جنگ با یزید کشته میشد، خونش، به دلیل وضعیّت خرابی که یزید داشت، پامال نمیشد. امام حسین علیه‌السلام به همین دلیل قیام کرد. وضع دوران یزید به گونه‌ای بود که قیام، تنها انتخاب ممکن به نظر میرسید. این، به‌خلاف دوران امام حسن علیه‌السلام بود که دو انتخاب شهید شدن و زنده ماندن وجود داشت و زنده ماندن، ثواب و اثر و زحمتش بیش از کشته شدن بود. لذا، انتخاب سخت‌تر را امام حسن علیه‌السلام کرد.

اما در زمان امام حسین علیه‌السلام، وضع بدان گونه نبود. یک انتخاب بیشتر وجود نداشت. زنده ماندن معنی نداشت؛ قیام نکردن معنی نداشت و لذا بایستی قیام میکرد. حال اگر در اثر آن قیام به حکومت میرسید، رسیده بود. کشته هم میشد، شده بود. بایستی راه را نشان میداد و پرچم را بر سر راه میکوبید تا معلوم باشد وقتی که وضعیت چنان است، حرکت باید چنین باشد.

وقتی امام حسین علیه‌السلام قیام کرد - با آن عظمتی که در جامعه‌ی اسلامی داشت - بسیاری از خواص به نزدش نیامدند و به او کمک نکردند. ببینید وضعیت در یک جامعه، تا چه اندازه به وسیله‌ی خواصی که حاضرند دنیای خودشان را به راحتی بر سرنوشت دنیای اسلام در قرنهای آینده ترجیح دهند، خراب میشود.

به قضایای قیام امام حسین علیه السلام و حرکت وی از مدینه نگاه می کردم.

به این نکته برخوردیم که یک شب قبل از آن شبی که آن حضرت از مدینه خارج شود، عبدالله بن زبیر بیرون آمده بود. هر دو، در واقع، یک وضعیّت داشتند؛ اما امام حسین علیه السلام کجا، عبدالله بن زبیر کجا! سخن گفتن امام حسین علیه السلام و مقابله و مخاطبه اش از چنان صلابتی برخوردار بود که ولید حاکم وقت مدینه، جرأت نمی کرد با وی به درشتی حرف بزند! مروان یک کلمه در انتقاد از آن حضرت بر زبان آورد. چون انتقادش نابجا بود حضرت چنان تشری به او زد که مجبور شد سرجایش بنشیند. آن وقت امثال همین مروان، خانه ی عبدالله بن زبیر را به محاصره درآوردند. عبدالله، برادرش را با این پیام نزد آنها فرستاد که اگر اجازه بدهید، فعلاً به دار الخلافه نیایم. به او اهانت کردند و گفتند: پدرت را در میآوریم! اگر از خانه ات بیرون نیایی، به قتلت میرسانیم و چه ها میکنیم! چنان تهدیدی کردند که عبدالله بن زبیر به التماس افتاد و گفت: پس اجازه بدهید فعلاً برادرم را بفرستم؛ خودم فردا به دار الخلافه میآیم. آن قدر اصرار و التماس کرد که یکی واسطه شد و گفت: امشب را به او مهلت بدهید.

عبدالله بن زبیر، با این که شخصیتی سرشناس و با نفوذ بود، این قدر وضعیّتش با امام حسین علیه السلام فرق داشت. کسی جرأت نمی کرد با آن حضرت به درشتی صحبت کند. از مدینه هم که بیرون آمد، چه در بین راه و چه در مکه، هر کس به او رسید و هم صحبت شد، خطابش به آن حضرت «جعلت فداک» (قربانت گردم) و پدر و مادرم قربانت کردند و «عمی و خالی فداک» (عمو و دایی ام قربانت کردند) بود. برخورد عمومی با امام حسین علیه السلام این گونه بود. شخصیت او در جامعه ی اسلامی، چنین ممتاز و برجسته بود. عبدالله بن مطیع، در مکه نزد امام حسین علیه السلام آمد و عرض کرد: «یا بن رسول الله! ان قتلتنی لسترقن بعدک» اگر تو قیام کنی و کشته شوی، بعد از تو، کسانی که دارای حکومتند، ما را به بردگی خواهند برد. امروز به احترام تو، از ترس تو و از هیبت توست که راه عادی خودشان را میروند.

عظمت مقام امام حسین علیه السلام در بین خواص چنین است که حتی ابن عباس در مقابلش خضوع میکند؛ عبدالله بن جعفر خضوع میکند، عبدالله بن زبیر با آن که از حضرت خوشش نمی آید خضوع میکند. بزرگان و همه ی خواص اهل حق، در برابر عظمت مقام او، خاضعند. خاضعان به او، خواص جبهه ی حقند؛ که طرف حکومت نیستند؛ طرف بنی امیه نیستند و طرف باطل نیستند. در بین آنها، حتی شیعیان زیادی هستند که امیرالمؤمنین علیه الصلاة والسلام را قبول دارند و او را خلیفه ی اول میدانند. اما همه ی اینها، وقتی که با شدت عمل دستگاه حاکم مواجه میشوند و میبینند بناست جانشان، سلامتی شان، راحتیشان، مقامشان و پولشان به خطر بیفتد، پس میزنند! اینها که پس زدند، عوام مردم هم به آن طرف رو میکنند.

وقتی به اسامی کسانی که از کوفه برای امام حسین علیه السلام نامه نوشتند و او را دعوت کردند، نگاه میکنید، میبینید همه جزو طبقه ی خواص و از زبندگان و برجستگان جامعه اند. تعداد نامه ها زیاد است. صدها صفحه نامه و شاید چندین خورجین یا بسته ی بزرگ نامه، از کوفه برای امام حسین علیه السلام فرستاده شد. همه ی نامه ها را بزرگان و اعیان و شخصیت های برجسته و نام و نشاندار و همان خواص نوشتند.

منتها مضمون و لحن نامه ها را که نگاه کنید، معلوم میشود از این خواص طرفدار حق، کدامها جزو دسته ای هستند که حاضرند دینشان را قربانی دنیایشان کنند و کدامها کسانی هستند که حاضرند دنیایشان را قربانی دینشان کنند. از تفکیک نامه ها هم میشود فهمید که عده ی کسانی که حاضرند دینشان را قربانی دنیا کنند، بیشتر است. نتیجه در کوفه آن میشود که مسلم بن عقیل به شهادت میرسد و از همان کوفه ای که هجده هزار شهروندش با مسلم بیعت کردند، بیست، سی هزار نفر یا بیشتر، برای جنگ با امام حسین علیه السلام به کربلا میروند! یعنی حرکت خواص، به دنبال خود، حرکت عوام را می آورد.

نمیدانم عظمت این حقیقت که برای همیشه گریبان انسانهای هوشمند را میگیرد، درست برای ما روشن میشود یا نه؟ ماجرای کوفه را لابد شنیده‌اید. به امام حسین علیه‌السلام نامه نوشتند و آن حضرت در نخستین گام، مسلم بن عقیل را به کوفه اعزام کرد. با خود اندیشید مسلم را به آنجا میفرستم. اگر خبر داد که اوضاع مساعد است، خود نیز راهی کوفه میشوم. مسلم بن عقیل به محض ورود به کوفه، به منزل بزرگان شیعه وارد شد و نامه‌ی حضرت را خواند. گروه گروه، مردم آمدند و همه، اظهار ارادت کردند. فرماندار کوفه، نعمان بن بشیر نام داشت که فردی ضعیف و ملایم بود. گفت: تا کسی با من سر جنگ نداشته باشد، جنگ نمیکنم. لذا با مسلم مقابله نکرد.

مردم که جو را آرام و میدان را باز می‌دیدند، بیش از پیش با حضرت بیعت کردند. دو، سه تن از خواص جبهه‌ی باطل - طرفداران بنی‌امیه - به یزید نامه نوشتند که اگر میخواهی کوفه را داشته باشی، فرد شایسته‌ای را برای حکومت بفرست. چون نعمان بن بشیر نمیتواند در مقابل مسلم بن عقیل مقاومت کند. یزید هم عبیدالله بن زیاد، فرماندار بصره را حکم داد که علاوه بر بصره - به قول امروز با حفظ سمت - کوفه را نیز تحت حکومت خود درآور. عبیدالله بن زیاد از بصره تا کوفه یکسره تاخت. در قضیه‌ی آمدن او به کوفه هم نقش خواص معلوم میشود، که اگر دیدم مجالی هست، بخشی از آن را برایتان نقل خواهم کرد. او هنگامی به دروازه‌ی کوفه رسید که شب بود. مردم معمولی کوفه - از همان عوامی که قادر به تحلیل نبودند - تا دیدند فردی با اسب و تجهیزات و نقاب بر چهره وارد شهر شد، تصور کردند امام حسین علیه‌السلام است. جلو دویدند و فریاد السلام علیک یا بن رسول‌الله در فضا طنین افکند.

ویژگی فرد عامی، چنین است. آدمی که اهل تحلیل نیست، منتظر تحقیق نمیشود. دیدند فردی با اسب و تجهیزات وارد شد. بی آنکه یک کلمه حرف با او زده باشند، تصور غلط کردند. تا یکی گفت او امام حسین علیه‌السلام است همه فریاد امام حسین، امام حسین برآوردند! به او سلام کردند و مقدمش را گرامی داشتند؛ بی آنکه صبر کنند تا حقیقت آشکار شود. عبیدالله هم اعتنایی به آنها نکرد و خود را به دارالاماره رساند و از همان جا طرح مبارزه با مسلم بن عقیل را به اجرا گذاشت. اساس کار او عبارت از این بود که طرفداران مسلم بن عقیل را با اشدّ

فشار مورد تهدید و شکنجه قرار دهد. بدین جهت، هانی بن عروه را با غدر و حيله به دارالاماره كشاند و به ضرب و شتم او پرداخت. وقتی گروهی از مردم در اعتراض به رفتار او دارالاماره را محاصره کردند، با توسل به دروغ و نیرنگ، آنها را متفرق کرد.

یک حرکت بجا، تاریخ را نجات می دهد

در این مقطع هم، نقش خواص به اصطلاح طرفدار حق که حق را شناختند و تشخیص دادند، اما دنیایشان را بر آن مرجح دانستند، آشکار میشود. از طرف دیگر، حضرت مسلم با جمعیت زیادی به حرکت درآمد. در تاریخ «ابن اثیر» آمده است که گویی سی هزار نفر اطراف مسلم گرد آمده بودند. از این عده فقط چهار هزار نفر دُورادُور محلّ اقامت او ایستاده بودند و شمشیر به دست، به نفع مسلم بن عقیل شعار می داد.

این وقایع، مربوط به روز نهم ذی الحجه است. کاری که ابن زیاد کرد این بود که عده‌ای از خواص را وارد دسته‌های مردم کرد تا آنها را بترسانند. خواص هم در بین مردم میگشتند و میگفتند با چه کسی سر جنگ دارید؟! چرا میجنگید؟! اگر میخواهید در امان باشید، به خانه‌هایتان برگردید. اینها بنیامیه‌اند. پول و شمشیر و تازیانه دارند. چنان مردم را ترسانند و از گرد مسلم پراکنند که آن حضرت به وقت نماز عشا هیچ کس را همراه نداشت؛ هیچکس!

آن گاه ابن زیاد به مسجد کوفه رفت و اعلان عمومی کرد که همه باید به مسجد بیایند و نماز عشايشان را به امامت من بخوانند.

تاریخ می نویسد: مسجد کوفه مملو از جمعیتی شد که پشت سر ابن زیاد به نماز عشا ایستاده بودند. چرا چنین شد؟ بنده که نگاه میکنم، میبینم خواص طرفدار حق مقصرند و بعضیشان در نهایت بدی عمل کردند. مثل چه کسی؟ مثل شریح قاضی.

شریح قاضی که جزو بنی امیه نبود! کسی بود که میفهمید حق با کیست. میفهمید که اوضاع از چه قرار است. وقتی هانی بن عروه را با سر و روی مجروح به زندان افکندند، سربازان و افراد قبیله‌ی او اطراف قصر عبیدالله زیاد را به کنترل خود درآوردند.

ابن زیاد ترسید، آنها میگفتند: شما هانی را کشته‌اید. ابن زیاد به شریح قاضی گفت: برو ببین اگر هانی زنده است، به مردمش خبر بده. شریح دید هانی بن عروه زنده، اما مجروح است. تا چشم هانی به شریح افتاد، فریاد برآورد: ای مسلمانان! این چه وضعی است؟! پس قوم من چه شدند؟! چرا سراغ من نیامدند؟! چرا نمی‌آیند مرا از این‌جا نجات دهند؟! مگر مرده‌اند؟!!

شریح قاضی گفت: میخواستم حرفهای هانی را به کسانی که دور دارالاماره را گرفته بودند، منعکس کنم. اما افسوس که جاسوس عبیدالله آن‌جا حضور داشت و جرأت نکردم! جرأت نکردم یعنی چه؟ یعنی همین که ما میگوییم ترجیح دنیا بر دین!

شاید اگر شریح همین یک کار را انجام میداد، تاریخ عوض میشد. اگر شریح به مردم میگفت که هانی زنده است، اما مجروح در زندان افتاده و عبیدالله قصد دارد او را بکشد، با توجه به این‌که عبیدالله هنوز قدرت نگرفته بود، آنها میریختند و هانی را نجات میدادند. با نجات هانی هم قدرت پیدا میکردند، روحیه مییافتند، دارالاماره را محاصره میکردند، عبیدالله را میگرفتند؛ یا میکشتند و یا میفرستادند میرفت. آن گاه کوفه از آن امام حسین علیه‌السلام میشد و دیگر واقعه‌ی کربلا اتفاق نمیافتاد! اگر واقعه‌ی کربلا اتفاق نمیافتاد؛ یعنی امام حسین علیه‌السلام به حکومت میرسید. حکومت حسینی، اگر شش ماه هم طول میکشید برای تاریخ، برکات زیادی داشت. گرچه، بیشتر هم ممکن بود طول بکشد.

یک وقت یک حرکت بجا، تاریخ را نجات میدهد و گاهی یک حرکت نابجا که ناشی از ترس و ضعف و دنیاطلبی و حرص به زنده ماندن است، تاریخ را در ورطه‌ی گمراهی می غلتاند. ای شریح قاضی! چرا وقتی که دیدی هانی در آن وضعیت است، شهادت حق ندادی؟! عیب و نقصِ خواصِ ترجیح دهنده‌ی دنیا بر دین، همین است.

به داخل شهر کوفه برگردیم: وقتی که عبیدالله بن زیاد به رؤسای قبایل کوفه گفت بروید و مردم را از دور مسلم پراکنده کنید و گرنه پدرتان را در می‌آورم چرا امر او را اطاعت کردند؟!

رؤسای قبایل که همه‌شان اموی نبودند و از شام نیامده بودند! بعضی از آنها جزو نویسندگان نامه به امام حسین علیه‌السلام بودند. شَبَثُ بن رَبِعی یکی از آنها بود که به امام حسین علیه‌السلام نامه نوشت و او را به کوفه دعوت کرد. همو، جزو کسانی است که وقتی عبیدالله گفت بروید مردم را از دور مسلم متفرق کنید قدم پیش گذاشت و به تهدید و تطمیع و ترساندن اهالی کوفه پرداخت.

چرا چنین کاری کردند؟! اگر امثال شَبَثُ بن رَبِعی در یک لحظه‌ی حسّاس، به جای این‌که از ابن زیاد بترسند، از خدا می‌ترسیدند، تاریخ عوض میشد.

گیرم که عوام متفرق شدند؛ چرا خواص مؤمنی که دُور مسلم بودند، از او دست کشیدند؟ بین اینها افرادی خوب و حسابی بودند که بعضیشان بعداً در کربلا شهید شدند؛ اما این‌جا، اشتباه کردند.

البته آنهایی که در کربلا شهید شدند، کفّاره‌ی اشتباهشان داده شد. درباره‌ی آنها بحثی نیست و اسمشان را هم نمی‌آوریم. اما کسانی از خواص، به کربلا هم نرفتند. نتوانستند بروند؛ توفیق پیدا نکردند و البته، بعد مجبور شدند جزو توّابین

شوند. چه فایده؟! وقتی امام حسین علیه السلام کشته شد؛ وقتی فرزند پیغمبر از دست رفت؛ وقتی فاجعه اتفاق افتاد؛ وقتی حرکت تاریخ به سمت سراشیب آغاز شد، دیگر چه فایده؟!

لذاست که در تاریخ، عده‌ی توّابین، چند برابر عده‌ی شهدای کربلاست.

شهدای کربلا همه در یک روز کشته شدند؛ توّابین نیز همه در یک روز کشته شدند. اما اثری که توّابین در تاریخ گذاشتند، یک هزارم اثری که شهدای کربلا گذاشتند، نیست! به‌خاطر این‌که در وقت خود نیامدند! کار را در لحظه‌ی خود انجام ندادند. دیر تصمیم گرفتند و دیر تشخیص دادند

چرا مسلم بن عقیل را با این‌که میدانستید نماینده‌ی امام است، تنها گذاشتید؟! آمده بود و با او بیعت هم کرده بودید. قبولش هم داشتید. به عوام کاری ندارم. خواص را می‌گویم. چرا هنگام عصر و سر شب که شد، مسلم را تنها گذاشتید تا به خانه‌ی طوعه پناه ببرد؟! اگر خواص، مسلم را تنها نمی‌گذاشتند و مثلاً، عده به صد نفر میرسید، آن صد نفر دور مسلم را می‌گرفتند. خانه‌ی یکیشان را مقرّ فرماندهی میکردند. می‌ایستادند و دفاع میکردند. مسلم، تنها هم که بود، وقتی خواستند دستگیرش کنند، ساعتها طول کشید. سربازان ابن زیاد، چندین بار حمله کردند؛ مسلم به تنهایی همه را پس زد. اگر صد نفر مردم با او بودند، مگر میتوانستند دستگیرش کنند؟! باز مردم دورشان جمع میشدند. پس، خواص در این مرحله، کوتاهی کردند که دور مسلم را نگرفتند.

ببینید! از هر طرف حرکت میکنیم، به خواص میرسیم. تصمیم‌گیری خواص در وقت لازم، تشخیص خواص در وقت لازم، گذشت خواص از دنیا در لحظه‌ی لازم، اقدام خواص برای خدا در لحظه‌ی لازم. اینهاست که تاریخ و ارزشها را نجات میدهد و حفظ میکند!

در لحظه‌ی لازم، باید حرکت لازم را انجام داد. اگر تأمل کردید و وقت گذشت، دیگر فایده ندارد.

در الجزایر، جبهه‌ی اسلامی آن کشور برنده‌ی انتخابات شده بود؛ ولی با تحریک امریکا و دیگران، حکومت نظامی بر سر کار آمد. روز اوّلی که حکومت نظامی در آن جا شکل گرفت، از قدرتی برخوردار نبود. اگر آن روز - بنده، پیغام هم برایشان فرستاده بودم - و در آن ساعات اوّلیه‌ی حکومت نظامی، مسئولین جبهه‌ی اسلامی، مردم را به خیابانها کشانده بودند، قدرت نظامی کاری نمیتوانست بکند، و از بین میرفت. نتیجه این‌که امروز در الجزایر حکومت اسلامی بر سر کار بود. اما اقدامی نکردند. در وقت خودش بایستی تصمیم میگرفتند، نگرفتند. عده‌ای ترسیدند، عده‌ای ضعف پیدا کردند، عده‌ای اختلال کردند، و عده‌ای بر سر کسب ریاست، با هم نزاع کردند.

در عصر روز هجدهم بهمن ماه سال ۵۷، در تهران حکومت نظامی اعلام شد. امام به مردم فرمود به خیابانها بریزید. اگر امام در آن لحظه چنین تصمیمی نمیگرفت، امروز محمدرضا در این مملکت بر سر کار بود. یعنی اگر با حکومت نظامی ظاهر میشدند، و مردم در خانه‌هایشان میماندند، اوّل امام و ساکنان مدرسه‌ی رفاه و بعد اهالی بقیه‌ی مناطق را قتل عام و نابود میکردند. پانصد هزار نفر را در تهران می کشتند و قضیه تمام میشد. چنان که در اندونزی یک میلیون نفر را کشتند و تمام شد. امروز هم آن آقا بر سر کار است و شخصیت خیلی هم آبرومند و محترمی است! آب هم از آب تکان نخورد!

اما امام، در لحظه‌ی لازم تصمیم لازم را گرفت. اگر خواص امری را که تشخیص دادند به موقع و بدون فوت وقت عمل کنند، تاریخ نجات پیدا میکند و دیگر حسین بن علیها به کربلاها کشانده نمیشوند. اگر خواص بد فهمیدند، دیر فهمیدند، فهمیدند اما با هم اختلاف کردند؛ کربلاها در تاریخ تکرار خواهد شد.

به افغانها نگاه کنید! در رأس کار، آدمهای حسابی بودند؛ اما طبقه‌ی خواص منتشر در جامعه، جواب ندادند. یکی گفت ما امروز دیگر کار داریم. یکی گفت دیگر جنگ تمام شد. ولمان کنید، بگذارید سراغ کارمان برویم؛ برویم کاسبی کنیم. چند سال، همه آلف و آلف جمع کردند؛ ولی ما در جبهه‌ها گشتیم و از این

جبهه به آن جبهه رفتیم. گاهی غرب، گاهی جنوب، گاهی شمال. بس است دیگر! خوب؛ اگر این گونه عمل کردند، همان کربلاها در تاریخ، تکرار خواهد شد!

خدای متعال وعده داده است که اگر کسی او را نصرت کند، او هم نصرتش خواهد کرد. برو برگرد ندارد! اگر کسی برای خدا تلاش و حرکت کند، پیروزی نصیبش خواهد شد. نه این که به هر یک نفر پیروزی می دهند! وقتی مجموعه ای حرکت میکند، البته، شهادتها هست، سختیها هست، رنجهای هست؛ اما پیروزی هم هست: «ولینصرن الله من ینصره» نمیفرماید که نصرت میدهیم؛ خون هم از دماغ کسی نمی آید. نه! «فیقتلون و یقتلون»؛ میکشند و کشته میشوند؛ اما پیروزی به دست می آورند. این، سنت الهی است.

وقتی که از ریخته شدن خونمان ترسیدیم؛ از هدر شدن پول و آبرو ترسیدیم؛ به خاطر خانواده ترسیدیم؛ به خاطر دوستان ترسیدیم؛ به خاطر منعص شدن راحتی و عیش خودمان ترسیدیم؛ به خاطر حفظ کسب و کار و موقعیت حرکت نکردیم؛ به خاطر گسترش ضیاع و عقار حرکت نکردیم؛ معلوم است دیگر! ده تن امام حسین هم سر راه قرار بگیرند، همه شهید خواهند شد و از بین خواهند رفت! کما این که امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام شهید شد؛ کما این که امام حسین علیه السلام شهید شد.

خواص! خواص! طبقه ی خواص! عزیزان من! ببینید شما جزو کدام دسته اید؟ اگر جزو خواصید - که البته هستید - پس حواستان جمع باشد. عرض ما فقط این است. البته مطلبی که درباره ی آن صحبت کردیم، خلاصه ای از کل بود. در دو بخش باید روی این مطلب کار شود: یکی بخش تاریخی قضیه است؛ که اگر وقت داشتیم خودم میکردم. متأسفانه برای پرداختن به این مقولات، وقتی برایم نمی ماند. به هر صورت، علاقه مندان کاردان باید بگردند و نمونه هایی را که در تاریخ فراوان است، بیابند و ذکر کنند که کجاها خواص بایستی عمل میکردند و نکردند؟ اسم این خواص چیست؟ چه کسانی هستند؟ البته اگر مجال بود و خودم و شما

خسته نمی شدید، ممکن بود ساعتی در زمینه‌ی همین موضوعات و اشخاصش برایتان صحبت کنم؛ چون در ذهنم هست.

بخش دیگری که باید روی آن کار شود، تطبیق با وضع هر زمان است. نه فقط زمان ما، بلکه هر زمان. باید معلوم شود که در هر زمان، طبقه‌ی خواص، چگونه باید عمل کنند تا به وظیفه‌شان عمل کرده باشند. این‌که گفتیم اسیر دنیا نشوند یک کلمه است. چگونه اسیر دنیا نشوند؟ مثالها و مصداقهایش چیست؟

عزیزان من! حرکت در راه خدا، همیشه مخالفینی دارد. از همین خواصی که گفتیم، اگر یک نفرشان بخواهد کار خوبی انجام دهد - کاری را که باید انجام دهد - ممکن است چهار نفر دیگر از خودِ خواص پیدا شوند و بگویند آقا، مگر تو بیکاری؟! مگر دیوانه‌ای؟! مگر زن و بچه نداری؟! چرا دنبال چنین کارها میروی؟! کما این‌که در دوره‌ی مبارزه هم می‌گفتند.

اما آن یک نفر باید بایستد. یکی از لوازم مجاهدتِ خواصی، این است که باید در مقابل حرفها و ملامتها ایستاد. تخطئه میکنند، بد می‌گویند، تهمت می‌زنند؛ مسأله‌ای نیست.

خدا را شکر می‌کنیم که امروز کشور ما، کشور مجاهدتِ فی سبیل الله است، کشور جهاد است، کشور ایثار است و کشور ارزشهاست. مسؤولین کشور، بزرگان کشور، علمای اعلام، گویندگان، مبلغین و حتی در بخشهای زیادی دانشگاهها و جاهای دیگر، در خدمت اسلام، در خدمت انقلاب و در خدمت ارزشها حرکت میکنند. نیروهای مسلح هم که معلوم است، مظهر ارزشهایند. سپاه و این سوابق روشن و چنین لشکریایی که وضعشان معلوم است. چقدر اینها زحمت کشیدند و چقدر ارزش آفریدند! الان هم باید دنبال ارزشها باشند.

فصل سوم : درس های عاشورا

بیانات مهم رهبر انقلاب اسلامی
در جمع سپاهیان لشکر ۳۱ عاشورا ، ۲۸ تیرماه ۱۳۶۷

بسم الله الرحمن الرحيم

درس عاشورا برای ما از همیشه زنده تر است

درس عاشورا یک درس نیست، یک کتاب درس است، و اگر جامعه‌ی اسلامی ما بخواهد آنطوری که حق اوست و شایسته‌ی اوست آقا زندگی بکند، اگر امت اسلامی ما بخواهد استقلال خود و شرف خود و دین خود در دنیای مادی امروز و در میان طوفان سیاستهای مخالف حفظ کند، باید درسهای عاشورا را درست بفهمد و به یکایک آنها عمل کند.

اولین درس بزرگ عاشورا؛ درس فدا شدن در راه دین و در راه خداست

این روشن ترین درس عاشورا است. حتی در سخت ترین شرائط. حسین بن علی علیه السلام به همه‌ی مسلمانان بلکه به همه‌ی آزادگان عالم ولو غیر مسلمان، این درس را داد که اگر شرف انسان، آزادگی انسان و آرمانهای انسان و برای مسلمانان دین آنان در معرض خطر قرار گرفت، دفاع از دین در سخت ترین

شرائط و با سخت ترین مقدمات یک فریضه‌ی اسلامی و یک فریضه‌ی انسانی است. نگویند شرائط دشوار است، نگویند نمی‌شود، می‌شود. از دین همیشه می‌شود دفاع کرد، با اراده‌ی راسخ و با روح فداکاری و شهادت‌طلبی؛ حسین بن علی علیه السلام در شرائطی این دفاع را انجام داد که در دنیای بزرگ آن روز تنها بود، بزرگان بنی‌هاشم و بزرگان قریش و آقازاده‌گان اسلام با حسین بن علی همراهی نکردند.

در مکه عبدالله بن زبیر، در مدینه عبدالله بن جعفر، عبدالله بن عمر، کسانی که پدرانشان نام‌آوران صدر اسلام بودند، و چشم توده‌ی مردم به آنها بود، کسانی بودند که مردم امیدشان را به آنها بسته بودند، در مقابل ظلم یزیدی حاضر نشدند ایستادگی کنند، و حاضر نشدند به جگر گوشه‌ی پیغمبر کمک کنند. حسین بن علی علیه السلام مگر چشم انتظار کمک آنها بود؟ و مگر با کمک نکردن آنها کار را متوقف می‌کرد؟ متوقف نکرد. آن وقتی که در بین راه حسین بن علی علیه السلام اطلاع پیدا کرد که مردم کوفه به او یاری خواهند رساند، و فهمید که تنها مانده، راه را رها نکرد. آن وقتی که در صحرای کربلا یارانش همه به شهادت رسیدند و او و جمعی زنان و کودکان تنها ماندند، دفاع و مجاهدت را رها نکرد، تا لحظه‌ی آخر امام حسین اگر تسلیم می‌شد، یزیدی ها حاضر بودند با او بسازند، اما تسلیم نشد. این درس بزرگی بود.

ما امروز در مقابل سیاست‌های قرار گرفتیم در دنیا، که با اسلام و با انقلاب اسلامی و جمهوری اسلامی با همه‌ی وجود بدند. استکبار امریکا، استکبار شوروی، ارتجاع منطقه، دولتهایی که دنباله‌رو امریکا و شوروی هستند، همه‌ی اینها بنحوی انقلاب اسلامی را چون خاری بر چشم خودشان می‌شمارند. حاضر نیستند و مایل نیستند آن را تحمل کنند، فشارهای اقتصادی هست، فشارهای سیاسی هست، فشار نظامی هم که هشت سال تمام بود. ما در مقابل این فشارها مقاومت کردیم، باید هم مقاومت کنیم، باز هم مقاومت خواهیم کرد.

کسی خیال نکند با تمام شدن جنگ مبارزه‌ی ما با کفر و استکبار جهانی تمام شد، شکش عوض خواهد شد اما مبارزه باقی است. علت هم این است که کفر و استکبار جهانی حاضر نیست اسلام را تحمل کند و جمهوری اسلامی برای بقاء خود باید از خود دفاع کند، و این دفاع مستمر آمادگی، هوشیاری و فداکاری امت بزرگ اسلامی ما را می‌طلبد.

درس عاشورا به شما جوانها این است که در همه‌ی شرائط آمادگی خودتان را حفظ کنید. این پیامی که امروز ما برای تمام جوانهای کشور داریم این است، آمادگی‌ها باید حفظ بشود، آمادگی فقط آمادگی نظامی نیست، آمادگی نظامی هم جزو آمادگی‌هاست. آمادگی روحی، آمادگی در عزم و اراده‌ی راسخ، آمادگی ایمانی.

جوان حزب‌اللهی انقلابی مسلمان باید بداند همچنان انقلاب او و میهن او و دین او محتاج به دفاع اوست، خیال نکنید دشمن خوابید، دشمن برای ضربه زدن به اسلام همیشه بیدار است. اگر ما لحظه‌ای غفلت کنیم و بخواب برویم ضربه‌اش را خواهد زد. استکبار جهانی یک روز بوسیله‌ی صدام ضربه‌ی خودش را بر اسلام و انقلاب اسلامی می‌خواهد بزند، یک روز بوسیله‌ی ایادی دیگر. بوسیله‌ی عناصر دیگر، بوسیله‌ی نفوذی‌ها، بوسیله‌ی مزدوران. بوسیله‌ی راحت‌طلبان، بوسیله‌ی کسانی که برای خودشان در قبال این مسؤولیت عظیم ملت ایران هیچ سهمی قائل نیستند؛ هیچ تکلیفی به دوش خودشان نمی‌دانند. بیدار باشید تا انقلاب نتواند، تا دشمن انقلاب نتواند به انقلاب شما ضربه وارد کند، و این بیداری باید در حدی باشد که انسان همیشه آماده‌ی فداکاری باشد.

من به شما بگویم برادران عزیز، امام ما در طول دوران مبارزه از اول شروع مبارزه تا پیروزی انقلاب همیشه آماده بود که جان خودش را اگر لازم باشد در این راه بدهد. یک لحظه امام تردید نکرده بود، در این‌که اگر بقاء دین به جان او

و خون مطهر او نیازمند است او را در راه خدا بدهد. و این امام، فرزند همان سیدالشهداست و این سلسله و زنجیره به همان جا متصل می‌شود. ماها هم افتخار می‌کنیم، اگر بتواند جان ناقابل ما وسیله‌ای باشد برای حفظ دین، و آن روزی که دین به او نیاز دارد آن را تقدیم کنیم. همه‌ی ملت باید همین‌جور باشند و بحمدالله امتحان هم دادند، همین‌جور هم هستند. جوانهای ما همین‌جور هم هستند، جوانهای ما در میدانهای نبرد نشان دادند که این فداکاری را دارند و این یک درس عاشورا است.

درس دیگر عاشورا شناختن دشمن است

غافل نشدن از دشمن، فریب نخوردن به ترفندهای دشمن. خیلی‌ها بودند آن روز که ظواهر آنها را کور کرده بود و نمی‌توانستند باطن امر را ببینند، خیلی‌ها بودند که خیال می‌کردند باید در مقابل آن وضع ساکت بمانند چون خیال می‌کردند علی‌الظاهر دین محفوظ است. حسین بن علی دشمن را در لابه‌لای این ظواهر شناخت، دشمن شناسی چیز مهمی است، اشتباه نکردن دشمن.

قبل از انقلاب یکی از مشکلات ما و گرفتاری‌های ما این بود - شما جوانها یادتان نیست، شما جوانها آن دوران را ندیدید در دسرهای آن دوران را نکشیدید - یکی از مشکلات مبارزین در دوران پیش از انقلاب این بود، که دشمنهای واقعی را به مبارزان تازه کار معرفی کنند و نگذارند در نظر مردم همان دشمن واقعی بیاد یک چیزی را به عنوان دشمن عَلم کند و آنها را فریب بدهد.

دشمن واقعی ایادی امریکا بودند در این مملکت. دشمن واقعی کسانی بودند که خون ملت را می‌مکیدند، با دین ملت مبارزه‌ی جدی می‌کردند، این ملت را سوق می‌دادند به فرهنگ غربی و بیگانه، دشمن واقعی اینها بودند. آن وقت آنها

می‌آمدند بین مردم با ایجاد اختلاف، با جنگهای گوناگون، جنگهای طائفی، مسأله‌ی سنی و شیعه، مسأله‌ی قوم، اقوام مختلف، زبانهای مختلف - ترک و فارس و عرب و بلوچ - انواع و اقسام این ترفندها گروهها را در مقابل هم قرار می‌دادند، مردم یادشان می‌رفت که دشمن کیست.

مبارزین حقیقی آن روز کسانی بودند که در گرد و غباری که به دست خود دستگاه بوجود آمده بود می‌توانستند چهره‌ی دشمن واقعی را تشخیص بدهند. امروز هم این آگاهی، این هوشیاری لازم است. دشمن واقعی ما برادران عزیز امروز استکبار جهانی است.

باید با هر کسی که با استقلال ما و دین ما و شرف ما و اسلام ما دشمن است، با او باید دشمن بود و او را دشمن واقعی دانست. دشمن واقعی کسانی هستند که از اول انقلاب تا امروز با جمهوری اسلامی مبارزه کردند به انواع مختلف.

فصل چهارم :

ترجمه ی خطبه منای امام حسین علیه السلام

خطبه امام حسین (ع)

در سال آخر زندگی معاویه، یکم سال قبل از واقعه کربلا در جمع علمای مدینه



مترجم: استاد حسن رحیم پور

منا ، ذی الحجه سال ۵۸ هجری (دو سال قبل از عاشورا)

حضار: ۲۰۰ صحابی پیامبر ۵۰۰ نفر از تابعین و صدها تن از آگاهان امت

بسم الله الرحمن الرحيم

ای مردم، بزرگان عبرت بگیرید از موعظه‌ای که خداوند به دوستان خود در قرآن می‌فرماید اگر شما خود را اولیای خدا می‌دانید، و اگر دیندارید و مخاطب قرآن هستید پس بی‌تفاوت نمانید و احساس تکلیف کنید!

آیا ندیده‌اید که خداوند چند بار در قرآن به روحانیون مسیحی و یهودی به شدت حمله فرموده و آن‌ها را توبیخ کرده است که چرا مردان خدا در جامعه و حکومت بی‌عدالتی و فساد دیدند و سکوت کردند؟ چرا اعتراض و انتقاد نکردند؟ و فریاد نکشیدند؟ و نیز فرمود: ((نفرین بر کسانی از بنی‌اسرائیل که کافر شدند. آن‌ها که امر به معروف و نهی از منکر نکردند، و چه بد عمل کردند)).

خداوند علمای مسیحی، یهودی و روحانیون و آگاهان ادیان قبل را نکوهش کرد زیرا ستمگرانی جلوی چشم آن‌ها فساد می‌کردند و اینان می‌دیدند و سکوت می‌کردند و دم بر نمی‌آوردند. خداوند چنین کسانی را کافر خوانده و توبیخ کرده که چرا در برابر بی‌عدالتی و تبعیض و فساد در حکومت و جامعه‌ی اسلامی ساکت هستید و همه چیز را توجیه و ماستمالی می‌کنید و رد می‌شوید؟ چرا سکوت کرده‌اید؟ علت آن این است که عده‌ای از شما می‌خواهید که سبیلتان را چرب کنند و عده‌ای از شما هم می‌ترسید که سبیلتان را دود بدهند.

عده‌ای طمع سفره دارید و سفره‌ی چرب می‌خواهید تا بخورید و می‌گویید که چرا خودمان را به زحمت بیندازیم و با نهی‌ازمنکر و انتقاد و اعتراض ریسک کنیم؟ فعلا که بساطمان رو به راه است و عده‌ای از شما نیز می‌ترسید. اما مگر در قرآن نمی‌خوانید که فرمود از مردم نترسید از حاکمان و صاحبان قدرت و ثروت نیز نترسید از، من بترسید! آیا شما این آیه را ندیده‌اید؟

آیا سوره‌ی توبه را نخوانده‌اید که می‌گوید زنان و مردان مومن نسبت به یکدیگر ولایت اجتماعی دارند و حق دارند در کار یکدیگر دخالت بکنند. به این اندازه که یکدیگر را امر به معروف و نهی‌ازمنکر کنند. خداوند این حق و اجازه را داده است که شما نسبت به یکدیگر بی‌تفاوت نباشید بلکه حساس باشید. اگر همین یک اصل امر به معروف و نهی‌ازمنکر یعنی نظارت دائمی و انتقاد و اعتراض و تشویق به خیرات و عدالت و مبارزه در برابر ظلم و بی‌عدالتی و تبعیض اجرا بشود بقیه‌ی فرائض، تکالیف الهی نیز اجرا می‌شود و همین یک حکم را شما عمل بکنید! نترسید! دنبال دنیا نباشید! سورچران نباشید! اما هیئات که شما اهل همین یک تکلیف هم نیستید. ولی من هستم.

امر به معروف و نهی‌ازمنکر دعوت به اسلام و دین است منتها دعوت زبانی تنها نه صرفا اینکه ای مردم بیایید و مسلمان شوید! اسلام خوب است و به بعضی شبهاتتان پاسخ بدهیم و تمام. اما نهی‌ازمنکر با رد مظالم، جبران همه‌ی بی‌عدالتی‌هایی که می‌شود و شده است. و نه صرفا گفتن اینکه عدالت خوب است و ظلم بد است. یعنی در برابر ظلم و ستم‌هایی که شده، ایستادن و آن‌ها را عقب زدن و جبران بی‌عدالتی‌ها، وظیفه عملی شماست. باید درگیر شوید و با ستمگران، چشم در چشم بایستید و بگویید: نه! باید انتقاد و اعتراض کنید و یقه‌شان را بگیرید.

تقسیم عادلانه بیت‌المال و اموال عمومی و توزیع عادلانه ثروت حکم خداست. گرفتن مالیات از ثروتمندان و هزینه کردن آن به نفع فقرا ادامه همان تکلیف است. شما گروهی که به آدم‌های خوب مشهورید و عالمان دین خوانده می‌شوید،

به خاطر خداست که در نزد مردم هیبت دارید و هم بزرگان و هم ضعفا از شما حساب می‌برند.

به نام دین از شما حساب می‌برند و و احترام می‌گذارند و شما را بر خودشان ترجیح می‌دهند. در حالی که هیچ فضیلتی بر آن‌ها ندارید. و هیچ خدمتی به این مردم نکرده‌اید. و مردم مجانی برای شما احترام قائل‌اند. و شفاعت شما را می‌پذیرند.

شما به نام دین است که اعتبار و نفوذ کلمه دارید. در خیابان‌ها مثل شاهان نام می‌برید. و با هیبت و کبکبه رفتار می‌کنید. به راستی چگونه به این احترام و اعتبار اجتماعی رسیده‌اید. فقط به این علت که مردم از شما توقع دارند که به حق خدا قیام کنید. اما شما در اغلب موارد از انجام وظیفه و احقاق حق الهی کوتاهی کرده‌اید و حق رهبران الهی را کوچک شمرده‌اید.

حق مستضعفان و طبقات محروم جامعه را تضییع کرده‌اید. شما نسبت به حق ضعفا و محرومین کوتاه آمده‌اید. این حقوق را نادیده گرفته‌اید و سکوت کرده‌اید اما هر چیز که فکر می‌کردید حق خودتان است مطالبه کردید. شما هر جا حق ضعفا و مستضعفین بود کوتاه آمدید و گفتید ان شاء الله خدا در آخرت جبران می‌کند اما هر جا منافع خودتان بود آن را به شدت مطالبه کردید و محکم ایستادید.

شما نه مالی در راه خدا بذل کردید و نه جانتان را در راه ارزش‌ها و عدالت به خطر انداختید و نه حاضر شدید با قوم و خویش‌ها و دوستانتان به خاطر خدا و اجرای عدالت و اسلام درگیر بشوید. با همه‌ی این کوتاهی‌ها از خدا بهشت را هم می‌خواهید؟ پس از همه‌ی این عافیت‌طلبی‌ها و دنیاپرستی‌ها منتظرید که در بهشت همسایه‌ی پیامبران او باشید! در حالی که من می‌ترسم خداوند در همین روزها از شما انتقام بگیرد. خداوند از شما انتقام خواهد گرفت. مقام شما از کرامات خداست. دستاورد خودتان نیست.

شما مردان الهی و مجاهدان و عدالتخواهان را اکرام و احترام نمی‌کنید و تکلیف‌شناسان را قدر نمی‌دهید. حال آنکه به نام خدا در میان مردم محترمید.

می‌بینید که پیمان‌های خدا در این جامعه نقض می‌شود و آرام نشسته‌اید و فریاد نمی‌زنید.

اما همین که به یکی از میثاق‌های پدران‌تان بی‌حرمتی شود داد و بیداد به راه می‌اندازید!

میثاق خدا و پیامبر خدا زیر پا گذاشته شده، شما آرامید، سکوت کرده و آن را توجیه می‌کنید.

حال میثاق پیامبر در این جامعه تحقیر شده است؛ لال‌ها، زمین‌گیران، کوران، فقرا و بیچاره‌ها در سرزمین‌های اسلامی بر روی زمین رها شده‌اند و بی‌پناهند و کسی به این‌ها رحم نمی‌کند. شما به این وظیفه‌ی دینی و الهیتان عمل نمی‌کنید و کسی مثل من هم که می‌خواهد عمل کند، کمکش نمی‌کنید.

میثاق خدا این است که بیچاره‌ها و زمین‌گیرها نباید در شهرها گرسنه بمانند و کسی به دادشان نرسد. این میثاق خداست و شما خیانت کرده‌اید. شما مدام به دنبال ماستمالی و مسامحه؛ یعنی سازش با حاکمیت هستید تا خودتان امنیت داشته باشید، ولی امنیت و حقوق مردم برایتان مهم نیست. فقط امنیت و منافع خودتان برایتان مهم است. همه‌ی این‌ها محرّمات الهی بود که می‌بایست ترک می‌کردید و نکردید.

شما می‌بایست این ستمگران و فاسدان را نهی از منکر می‌کردید و نکردید، و مصیبتتان از همه بالاتر است. چون عالم به دین و اصحاب پیامبر بودید و چشم مردم به شما بود و شما را نماینده‌ی اسلام می‌دانستند.

مجرای حکومت و مدیریت و رهبری جامعه باید به دست علمای الهی باشد که امین بر حلال و حرام خداوند هستند، اما شما کاری کردید که این مقام را از آنها گرفتند و موفق شدند حکومت را منحرف کنند، زیرا شما زیر پرچم حق متحد نشدید و پراکنده و متفرق شدید و در سنت الهی اختلاف کردید با این که همه چیز روشن بود.

اگر حاضر بودید زیر بار شکنجه و توهین، مخالفت کنید و در راه خدا رنج ببرید، حکومت در دست صالحان بود، اما شما در برابر بی عدالتی و ستمگران، تمکین و امور الهی و حکومت را به اینان تسلیم کردید، حال آنکه آنان به شبهات عمل می کنند و طبق شهوات خود حکومت می کنند و دین را از حکومت تفکیک کردند.

فرار شما از مرگ، اینان را بر جامعه مسلط کردند، شما به زندگی دنیایی چسبیده اید و حاضر نیستید از آن جدا شوید. اما بدانید که هر کس در راه خدا کشته نشود، عاقبت می میرد.

آیا گمان می کنید اگر شهید نشوید تا ابد زنده می مانید؟ اما اگر شهید نشوید، مدتی بعد با ذلت می میرید.

شما از دنیا دست بر نمی دارید، اما دنیا از شما دست بر می دارد. پس ای علمای الهی، تا دیر نشده جانتان را در خطر بیاندازید و از حیثیتتان در راه دین و ارزش ها مایه بگذارید و فداکاری کنید. شما این ضعفا و مستضعفین و فقرا و محرومین را دست بسته تحویل دستگاه ظالم داده اید. گروه هایی از مردم برده ای اینان شده اند و مثل برده های مقهور و شکست خورده، زیر دست و پای آنان له می شوند. عده ای نان شبشان را نمی توانند تهیه کنند. در هر شهری عده ای را گماشته اند که افکار عمومی را بسازند و به مردم دروغ بگویند. مردم نمی توانند دستی را که به سمتشان می آید تا به آنها زور بگویند، عقب بزنند و از خود دفاع کنند.

شما همه‌ی این صحنه‌ها را می‌دیدید و کاری نمی‌کردید. اینان عده‌ای ستمگر و صاحبان قدرت‌اند که علیه ضعفا و محرومین بسیار خشن عمل می‌کنند و به روش غیراسلامی حکومت می‌کنند و متأسفانه بی‌چون و چرا هم اطاعت می‌شوند. درحالی‌که نه خدا را می‌شناسند و نه آخرت را قبول دارند. تعجب می‌کنم از شما که این زمین زیر پای ظالمان صاف و پهن است، عده‌ای باج‌بگیر حکم می‌رانند، و کارگزاران حکومت هم بویی از عاطفه و انسانیت و مهربانی نبرده‌اند و شما هم باز ساکتید.

خدایا تو می‌دانی که قیام ما لاله زدن برای سلطنت، تنافس در قدرت و گدایی دنیا و شهرت نیست، بلکه تنها برای برپاکردن نشانه‌های دین تو قیام کردیم. این علامت‌های راهنمایی و تابلوهای راه را انداخته‌اند و من می‌خواهم دوباره این تابلوها را برپاکنم. قیام برای این است که مردم گنج و گمراه شده‌اند و باید آگاه شوند و باید خونمان را به صورت این خواب زده‌ها بپاشیم تا بیدار شوند.

فصل پنجم :

تشریفاتی محضر امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف با
موضوع امام حسین علیه السلام

مزارع ربانی و سرسبز برهان
جنتی بیار حیات سید و خدیوین

تشرف حاج محمد علی فشندی و ماجرای روضه حضرت ابالفضل (علیه السلام)

آیت الله مهدوی اصفهانی (عضو مجلس خبرگان رهبری) :

واقعه تشرف حاج محمد علی فشندی که بین اهل دل و عشاق امام زمان (علیه السلام) مشهور است، از همین نمونه هاست که در سرزمین عرفات رخ داده است. کسانی که با حاج محمد علی در ارتباط بوده اند از جمله مرحوم والد رحمه الله که در یک سفر زیارتی عمره با او بودند، صمیمیت، خلوص و صدق، محبت شدید به اهل بیت (صلی الله علیه و آله وسلم) ، خدوم بودن او در سفر و حَضَر را باور داشتند و کردار انسانی و اخلاق اسلامی ایشان را ستوده و تصدیق کرده اند . برخی، تشرفات فراوان او را حتی تا بیش از چهل مرتبه بر شمرده اند . او جریان تشرف خویش را در سرزمین عرفات که ظاهراً در سال ۱۳۵۳ ه.ش اتفاق افتاده است، این گونه برای برخی از علمای قم نقل می کند.

حضور خادم الحاج در سرزمین عرفات

سال اولی که به مکه مشرف شدم، از خدا خواستم بیست سفر به مکه بیایم تا بلکه امام زمان (علیه السلام) را هم زیارت کنم. بعد از سفر بیستم نیز خداوند متعال بر من منت نهاد و سفرهای دیگری هم به زیارت خانه خدا رفتم. ظاهراً سال ۱۳۵۳ بود که به عنوان خادم کاروان از تهران به مکه اعزام شده بودم. شب هشتم از مکه به عرفات رفتم تا مقدمات را فراهم کنم. به این دلیل که بعد وقتی حاجی ها همه به عرفات می آیند، از جهت چادر و وضع مکان نگران نباشند.

شرطه ای از مأموران سعودی آمد و گفت: آقا چرا الان آمدی؟ هنوز که کسی نیامده است. گفتم: چون می خواهم مقدمات کار را آماده کنم. گفت: پس امشب نباید خوابی. گفتم: چرا؟ گفت چون ممکن است دزدی بیاید و دستبرد بزند. گفتم: مانعی ندارد.

حضور حضرت در چادر حاج علی

بعد از رفتن شرطه تصمیم گرفتم، شب را نخوابم. وضو گرفته و مشغول نافله شب شدم. نیمه های شب بود بعد از نماز شب، حال خوشی پیدا کردم. در همین حال بود که سید بزرگواری جلوی چادر ظاهر گردید و بعد از سلام وارد شد و نام مرا برد. من از جا بلند شدم، پتویی چند تا کردم و زیر پای آقا افکندم.

ایشان نشستند و فرمودند: چای درست کن! عرض کردم: آقا همه اسباب چایی آماده است اما چای نیاورده ام. چه قدر خوب شد شما تذکر دادید. فردا می روم و برای مسافران چای تهیه می کنم. آقا فرمودند: شما آب روی چراغ بگذار تا من چای بیاورم. از خیمه بیرون رفتند و مقداری چای در حدود هشتاد الی صد گرم آوردند و به دست من دادند. وقتی چای را دم کردم و نوشیدم، متوجه شدم چای بسیار معطری است. چای آن قدر خوشبو و شیرین بود که من یقین کردم از چای های دنیا نیست. بعد فرمودند: غذا چه داری؟ گفتم نان و پنیر هست. فرمودند: من پنیر نمی خورم. گفتم: ماست هم هست. فرمودند: بیاور. گفتم: این ماست مال همه کاروان است. فرمودند: ما سهم خود را می خوریم و دو سه لقمه از آن نان و ماست میل فرمودند.

در این وقت چهار جوان که تازه مو در صورتشان روییده بود، جلوی چادر آمدند. من ابتدا مقداری از آنها ترسیدم، اما دیدم سلام کردند و سپس نشستند و آن آقا بعد از جواب سلام فرمودند: شما هم چند لقمه بخورید! آنها هم خوردند، سپس آقا به آنها فرمودند: شما بروید! آنها هم خداحافظی کرده و رفتند. خود آقا ماندند و درحالی که به من نگاه می کردند سه بار فرمودند: خوشا به حالت که در بیابان عرفات بیتوته کرده ای. جدم حضرت امام حسین (علیه السلام) نیز در اینجا بیتوته کرده بودند.

خواندن نماز و دعای مخصوص سید الشهداء (علیه السلام)

آن آقای بزرگوار فرمودند: دلت می‌خواهد نماز و دعای مخصوص جدم را بخوانی؟ گفتم: آری. فرمودند: برخیز غسل کن و وضو بگیر!

عرض کردم: هوا طوری نیست که من با آب سرد غسل کنم. فرمودند: من بیرون می‌روم، تو آب را گرم کن و غسل کن! ایشان بیرون رفتند. من هم بدون اینکه متوجه باشم چه می‌کنم و ایشان کیست، وسیله غسل را فراهم کرده و غسل کردم. بعد هم وضو گرفتم. آقا برگشتند و فرمودند: حاج محمد علی غسل کردی، وضو گرفتی؟ گفتم: بله. فرمودند: دو رکعت نماز به جا بیاور، بعد از حمد ۱۱ مرتبه قل هو الله بخوان! این نماز امام حسین (علیه السلام) در این مکان است.

بعد از نماز، آقا دعایی را خواندند که یک ربع الی بیست دقیقه طول کشید. هنگام قرائت دعا، اشک مانند آب ناودان از چشم مبارکشان سرازیر بود. هر جمله دعا که می‌خواندند، در ذهن من می‌ماند و حفظ می‌شد. دیدم مضامین دعا بسیار عالی است. من با اینکه دعا زیاد می‌خواندم و با کتب دعا آشنا بودم، مانند این دعا نشنیده بودم. در فکرم خطور کرد که دعا را فردا برای روحانی کاروان بگویم تا بنویسد. تا این فکر به ذهنم آمد، دیدم آقا از فکر من خبر دارند. فرمودند: این دعا مخصوص امام معصوم (علیه السلام) است و در هیچ کتابی هم نوشته نشده و از یاد تو می‌رود.

عرضه اعتقادات حاج علی به امام (علیه السلام)

بعد از تمام شدن دعا نشستم و عرض کردم: آقا! ببینید توحید من خوب است؟ می‌گویم این درخت و گیاه و زمین، همه را خدای متعال آفریده و به این اعتقاد دارم. فرمودند: برای تو همین مقدار خداشناسی کافی است و بیشتر از این از تو انتظار نمی‌رود. عرض کردم: آیا من دوستدار اهل بیت (علیهم السلام) هستم؟ فرمودند: آری و تا آخر هم هستید و اگر آخر کار شیطان‌ها فریب دهند، آل

محمد (علیه السلام) به فریادت می‌رسند. عرض کردم: آیا امام زمان (علیه السلام) در این بیابان تشریف می‌آوردند؟ فرمودند: امام در حال حاضر در چادر نشسته‌اند با اینکه حضرت با صراحت فرمودند، اما من متوجه نشدم و به ذهنم این گونه رسید که یعنی امام در چادر مخصوص خودشان نشسته‌اند.

وعدۀ دیدار مجدد

بعد گفتم: آیا در روز عرفه امام با حاجی‌ها در عرفات می‌آیند؟ فرمودند: آری. گفتم: کجا هستند؟ فرمودند: نزدیکی جبل‌الرحمه، اما کسی ایشان را نمی‌شناسد. گفتم: آیا فردا شب که شب عرفه است، حضرت ولی عصر (علیه السلام) به خیمه‌های حجاج تشریف می‌آورند و به آنها نظر دارند؟ فرمودند: امام به چادر شما می‌آیند زیرا فردا شب مصیبت عموم حضرت ابوالفضل (علیه السلام) خوانده می‌شود.

درخواست امام (علیه السلام) از حاج علی

سپس دو اسکناس صدریالی سعودی به من دادند و فرمودند: یک عمره برای پدرم به جا بیاور! پرسیدم: اسم پدر شما چیست؟ فرمودند: سید حسن. گفتم اسم خودتان چیست؟ فرمودند: سید مهدی. پول را گرفتم و قبول کردم. آقا بلند شدند بروند. ایشان را تا در چادر بدرقه کردم. حضرت برای معانقه برگشتند و با هم معانقه کردیم، خوب یاد دارم که خال طرف راست صورتشان را بوسیدم. سپس مقداری پول خرد سعودی به من داده، فرمودند: برگرد! تا برگشتم آقا غایب شدند و دیگر ایشان را ندیدم. هر چه این طرف و آن طرف نظر کردم، کسی را نیافتم. داخل چادر شدم.

شناخت امام (علیه السلام) بعد از جدایی

مشغول فکر بودم که این شخص چه کسی بود؟ یک مرتبه متوجه شدم که ایشان حضرت بقیه الله (علیه السلام) بوده‌اند. به خصوص آنکه اسم مرا می‌دانستند،

فارسی حرف می‌زدند، از نیت من خبر داشتند و نامشان سید مهدی، فرزند سید حسن بود. نشستیم و زار زار گریه کردم. شرطه ها فکر کردند خوابم برده و سارقین اثاثیه مرا برده‌اند. دور من جمع شدند. به آنها گفتم: مشغول مناجات بودم، گریه ام شدید شد. بعد به یاد آن حضرت تا صبح گریستم. فردا که کاروان آمد، قصه را برای روحانی کاروان گفتم. او هم به مردم گفت: متوجه باشید که این کاروان مورد توجه امام زمان (علیه السلام) است. در میان آنها شوری به پا شد.

وفای به وعده دیدار

تمام مطالب را به روحانی کاروان گفتم، اما فراموش کردم بگویم آقا فرموده‌اند فردا شب، چون شما متوسل به عمویم حضرت ابوالفضل (علیه السلام) می‌شوید، می‌آیم. شب عرفه شد. اهل کاروان جلسه ای تشکیل دادند و روحانی کاروان روضه حضرت ابوالفضل (علیه السلام) را خواند. اینجا به یاد گفته امام زمان (علیه السلام) افتادم. هرچه نگاه کردم حضرت را داخل چادر ندیدم. ناراحت شدم و با خود گفتم: خدایا وعده امام (علیه السلام) حق است. بی اختیار از مجلس بیرون آمدم. جلوی چادر حضرت ولی عصر (علیه السلام) را دیدم که بیرون خیمه ایستاده‌اند و به روضه گوش می‌دهند و گریه می‌کنند. عرض ادب کردم. می‌خواستم اشاره کنم مردم بیایند و آن حضرت را ببینند. اما آقا اشاره کردند که حرف نزن! به همان حال ایستاده بودند تا روضه تمام شد و دیگر حضرت را ندیدم.

تشریف حضرت حجت الاسلام حاج آقا رضا هرندی

آیت الله مهدوی اصفهانی (عضو مجلس خبرگان رهبری) :

جناب فقید سعید، سید مغفور، حضرت حجت الاسلام والمسلمین حاج آقا رضا هرندی (رحمه الله)، از خطبای اصفهان بودند و همه کسانی که سالها پای منبر ایشان حضور داشتند، به خلوص، صداقت، ساده زیستی و لحن ساده ایشان در موعظه و تمثیل هنگام سخنرانی، اعتراف و آن را یادآوری می کنند. حاج آقا رضا هرندی در روز دوازده بهمن ماه سال ۱۳۶۰ ه.ش از دار دنیا رحلت کردند. در اوایل پیروزی انقلاب اسلامی، یک شب در روضه ای که به مناسبتی در منزل آیت الله والد (رحمه الله) واقع در خیابان احمد آباد اصفهان برپا بود، بر فراز منبر، جریان تشریف خویش را با زبان خودشان اینگونه بیان کردند:

تبلیغ دین در سن جوانی

من در ایام جوانی که هنوز ازدواج نکرده بودم، در یکی از حجره های مدرسه علمیه جده کوچک به سر می بردم. در همان ایام از من دعوت شد در محله ای ده شب منبر بروم. البته به من گفتند در همسایگی همین منزلی که قرار است منبر بروید، چند خانواده بهایی سکونت دارند که باید مواظب آنها باشید و حرفی نزنید که موجب رنجش آنها بشود. با همه سفارشات و خیرخواهی های مردم، ضمن قبول این دعوت، به فکر افتادم که این ده شب را پیرامون اثبات دین از دلایل های عقلی و نقلی و نیز پوچی دین های ساختگی و به خصوص بهائیت که به وجود آمده از استعمار انگلیس است، صحبت کنم. از همین رو در آن ده شب، درباره پوچ بودن عقاید بهایی گری سخن گفتم و بطلان اساس این فرقه ضاله را آشکار و برملا ساختم.

مادحین دروغین

بعد از پایان یافتن ده شب، شام مفصلی داده شد و پس از صرف شام، عازم مدرسه شدم. در راه مدرسه، به چند نفر برخورد کردم که به خاطر سخنرانی‌های من تشکر و قدردانی و تجلیل بسیاری از من کردند. یکی دست و صورت من را می‌بوسید و دیگری به عباي من تبرک می‌جست؛ آنها احترام فراوانی به من گذاشتند که آقا شما چشم ما را روشن کردید. بعد پرسیدند: قصد دارید کجا بروید؟ گفتم می‌خواهم به مدرسه بروم.

آنها گفتند: خواهش می‌کنیم امشب را به منزل ما تشریف بیاورید و مهمان ما باشید! من هم در مقابل آن همه لطف و احترامی که از آنها دیده بودم، به ناچار دعوت آنها را پذیرفتم و راهی منزل آنها شدم.

مکر شیطانی

مقداری راه آمدم، تا به در بزرگ و محکمی رسیدیم. در را باز کردند و وارد شدیم. در خانه را از داخل، از پایین و از وسط و از بالا بستند. هنوز نمی‌دانستم که این‌ها بهائی هستند و من با پای خودم دارم وارد قتله‌گاه خود می‌شوم. وارد اتاق که شدیم در اتاق را هم از داخل بستند. در اتاق ناگهان با چند نفر مواجه شدم که دور نشسته و با حالت خشم و ناراحتی، هیچ توجهی به ورود من نشان ندادند و حتی سلام من را هم پاسخ نگفتند.

من پیش خود فکر کردم شاید بین خودشان نزاعی وجود دارد. وقتی نشستم یکی از آنها با حالت توهین آمیز و با صدای بلند به من خطاب کرد: سید این مزخرفات چیست که بالای منبر می‌گویی؟ بعد هم شروع به تهدید کرد. من که هنوز انتظار چنین سخنانی را نداشتم، رو کردم به یکی از آنها که مرا به آنجا دعوت کرده بود و گفتم: چرا این آقا این گونه حرف می‌زنند؟ دیدم آنها هم سخنان او را تأیید کردند و شروع کردند به ناسزا گفتن و توهین کردن. سپس چاقو و دشنه آماده کرده و

گفتند: امشب شب آخر عمر تو است و تو را خواهیم کشت. من که تازه متوجه شده بودم که با پای خود به قتلگاه خویش آمده‌ام، شروع کردم به نصیحت کردن آنها تا بلکه بتوانم آنها را از فکر کشتن خود منصرف کنم.

در ابتدا بین آنها بگو مگو بود و نمی‌خواستند به من مهلت سخن گفتن بدهند. ولی وقتی به آنها گفتم که من در دست شما اسیرم و شب هم طولانی است، اجازه بدهید سخنی با شما بگویم، به من مهلت دادند که صحبت کنم. گفتم: من پدر و مادر پیری از روستای هرنه (در اطراف اصفهان) دارم که مرا به زحمت به شهر فرستاده‌اند که درس بخوانم و به مقامی برسم و خدمتی بکنم. اکنون اگر خبر مرگ مرا بشنوند، برای آنها بسیار سخت است و چه بسا سگته می‌کنند و می‌میرند. شما بیایید به خاطر آنها دست از کشتن من بردارید. دیدم در جواب با تندى و اهانت گفتند: زود کار را تمام کنید و اصلاً اعتنایی به سخن من نکردند.

دوباره من گفتم: شب طولانی است و عجله‌ای نیست اما حرف دیگری هم دارم. گفتند: بگو اما حرف آخری باشد که می‌زنی. گفتم: شما با این کارتان امام زاده‌ای واجب‌التعظیم پدید می‌آورید! مردم برای مرقد من، ضریحی خواهند ساخت و سالهای سال به زیارت من خواهند آمد و برای من طلب رحمت و ادای احترام و قاتلان من را نفرین و لعن خواهند کرد. پس بیایید و به خاطر خودتان هم که شده، از این کار منصرف شوید! باز دیدم سر و صدا بلند شد که او را زود بکشید، خلاصش کنید، اینها چه حرفهایی است که می‌زنند؟

استعانت از نماز

من که دیگر ناامید از موعظه شده بودم، دست از حیات خود کشیده و آماده مرگ شدم. پس گفتم: اکنون که شما تصمیم به کشتن من دارید، اجازه دهید که دم مرگ دو رکعت نماز بخوانم و بعد هرچه می‌خواهید، بکنید! باز سر و صدا بلند شد. بعضی مخالف بودند و بعضی موافق و بالاخره راضی شدند که به اندازه دو رکعت نماز به من مهلت بدهند. وقتی فهمیدند می‌خواهم وضو بگیرم، بعضی گفتند: وضو گرفتن را بهانه ساخته تا بیرون اتاق برود و فریاد بزند. گفتم: شما همراه من بیایید، اگر فریادی زدم همان جا کار من را تمام کنید! من اصلاً در این

فکرها نیستم. بالاخره با اصرار پیشنهاد من را قبول کردند و چند نفر خنجر به دست همراه من از اتاق بیرون آمدند که مبادا فریاد بزنم و به همسایه ها خبر دهم. وضو گرفته و به اتاق برگشتم و به نماز ایستادم. چون احساس می‌کردم آخرین نمازی است که اقامه می‌کنم، باحال توجه و حضور قلبی زیاد نماز را خواندم. در سجده آخر نماز بود که قصد کردم هفت مرتبه بگویم: «المستغاث بک یا صاحب الزمان» و در ذهنم این گونه خطور کرد که یا بقیةالله (عجل الله تعالی فرجه الشریف) ! من برای دفاع از دین شما و آباء و اجدادتان اینجا گرفتار شده‌ام، هرگز برای تبلیغ از شخص خودم، مطالبی علیه بهائیت را روی منبر نگفتم. اکنون اگر مصلحت می‌دانید به هر طریقی که می‌دانید، مرا از دست اینها نجات دهید که شما هم می‌دانید من اینجا گرفتار شده‌ام و هم می‌توانید مرا نجات دهید.

دادرسی فریادرس

هنوز در سجده آخر نماز بودم که شنیدم در اتاق با اینکه از داخل بسته شده بود، باز شد. سپس آقای و وارد شدند و کنار من ایستادند. من سر از سجده برداشتم و تشهد و سلام نماز را خواندم. آقا منتظر بودند تا نماز من تمام شود، آنگاه به من اشاره کردند که بلند شو تا برویم! دست مرا گرفتند و به قصد بیرون آمدن از خانه، راه افتادیم.

این بیست نفری که لحظه‌ای پیش دست به چاقو بودند تا مرا بکشند، گویی همه مجسمه شده بودند که بر دیوار نصب شده‌اند، چشم‌های آنها می‌دید و گوش‌هایشان می‌شنید، اما آن چنان تصرفی در آنها شده بود که از جای خود نمی‌توانستند تکان بخورند و یا کلمه‌ای حرف بزنند. همراه آقا از اتاق بیرون آمدم. در خانه هم در حالی که قبلاً چندین قفل بر آن زده بودند، باز بود. از خانه بیرون آمدم. شب بود. در فکر من هم تصرفی شده بود به همین دلیل توجهی نداشتم به اینکه ایشان چه کسی هستند و من به چه کسی در نماز استغاثه کردم؛ بلکه در این فکر بودم که حالا وقتی نیمه‌شب به در مدرسه جده کوچک می‌رسم، خادم مدرسه در را بسته و من چگونه باید وارد مدرسه شوم. وقتی به در مدرسه رسیدیم، دیدم در باز است و ما داخل مدرسه شدیم. من به آن آقای بزرگوار تعارف کرده، گفتم: بفرمایید داخل

حجره! در خدمتتان باشیم. در جواب جمله‌ای به این مضمون فرمودند که من باید بروم و افرادی نظیر شما هستند که باید به فریادشان برسم.

من از ایشان جدا شده و داخل حجره رفتم. دنبال پیدا کردن کبریت بودم که چراغ را روشن کنم. ناگهان به خود آمدم که من کجا بودم؟ بهایی‌ها چه قصدی داشتند؟ من چگونه متوسل شدم و از دست آنها رهایی یافتم؟ و اکنون چگونه آمده و کجا هستم؟ به دنبال این فکرها، در پی آن بزرگوار بیرون دویدم، اما هرچه جستجو کردم، اثری از آقا نیافتم. فردا صبح شنیدم خادم مدرسه با طلبه‌ها بر سر اینکه چرا در مدرسه را باز گذاشته‌اند و چرا دیروقت به مدرسه آمده‌اند، بحث و منازعه می‌کند. اینجا بود که فهمیدم شب گذشته قبل از آمدن ما خادم در مدرسه را هم بسته بوده و به برکت آقا، هنگام ورودمان باز شده است. طلاب اظهار بی‌اطلاعی می‌کردند. سراغ من آمدند که چه کسی برای شما در را باز کرد، من هم حقیقت را گفتم: ما که آمديم در مدرسه باز بود و جریان خود را کتمان کردم.

بهایی‌ها شیعه شدند!

صبح همان شب، همان بیست نفر آمدند و سراغ ما را گرفتند و به حجره ما وارد شدند و همگی اظهار داشتند که شما را قسم می‌دهیم به جان همان کسی که دیشب شما را از مرگ و ما را از گمراهی و ضلالت نجات داد، راز ما را فاش نکنید. بعد هم همگی شهادتین گفتند و اسلام آوردند.

من همچنان این راز را در دل داشتم و به احدی نمی‌گفتم تا مدتی بعد، اشخاصی از تهران به اصفهان آمده و به نزد من آمدند و گفتند: جریان آن شب را بازگو کنید. معلوم شد که آن بیست نفر به بهائیان در تهران جریان را گفته بودند و آنها هم مسلمان شده بودند.

نکته مهم :

وجود مقدس حضرت صاحب الزمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) در توقیعی به جناب شیخ مفید (رحمه الله تعالی) می فرمایند ، به شیعیان ما بگویید که ما لحظه ای از آنها غافل نیستیم ، برای لحظه ای شما را از خاطر نمیبریم. همچنین همین مطلب را به کرات وجود مقدس حضرت به کسانی که تشرف داشته اند و به خدمت حضرت رسیده اند ، حضرت فرموده اند .

تشرف سید بحر العلوم خدمت وجود مقدس حضرت صاحب الزمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف)؛ تعلق گرفتن ثوابهای بی حساب به گریه بر امام حسین

شیخ علی اکبر نهاوندی در العبقری الحسان ، حکایت معروفی را از تشرف سید بحر العلوم در راه سامرا نقل می کند .

همچنین شیخ صدوق در کمال الدین همین حکایت را نقل کرده است.

سید بحر العلوم رحمه الله به قصد تشرف به سامرا تنها به راه افتاد. در بین راه راجع به این مسأله که گریه ی بر امام حسین علیه السلام گناهان را می آمرزد فکر می کرد. همان وقت متوجه شد که شخصی سوار بر اسب به او رسید و سلام کرد، بعد پرسید: جناب سید درباره ی چه چیز به فکر فرو رفته ای؟ و در چه اندیشه ای؟

اگر مسأله علمی است بفرمایید شاید من هم اهل باشم؟
سید بحر العلوم عرض کرد: در این باره فکر می کنم که چطور می شود خدای تعالی این همه ثواب به زائرین و گریه کنندگان حضرت سیدالشهداء علیه السلام می دهد.

مثلاً در هر قدمی که در راه زیارت برمی دارند ثواب یک حج و یک عمره در نامه ی عمل شان می نویسند و برای یک قطره ی اشک تمام گناهان صغیره و کبیره شان آمرزیده می شود؟

آن سوار عرب فرمود: تعجب نکن! من برای شما مثالی می آورم تا مشکل حل شود.

سلطانی به همراه درباریان خود به شکار می رفت در شکارگاه از لشکریان دور شد و به سختی فوق العاده ای افتاد و بسیار گرسنه شد. خیمه ای را دید، وارد آن خیمه شد در آن سیاه چادر، پیرزنی را با پسرش دید آنها در گوشه ی خیمه بز شیردهی داشتند و از راه مصرف شیر این بز زندگی خود را می گذراندند.

وقتی سلطان وارد شد او را نشناختند ولی به خاطر پذیرایی از مهمان، آن بز را سر بردند و کباب کردند چون چیز دیگری برای پذیرایی نداشتند. سلطان شب را همان جا خوابید و روز بعد از ایشان جدا شد و هر طوری بود خودش را به درباریان رساند و جریان را برای اطرافیان نقل کرد، در نهایت از ایشان سؤال کرد، اگر من بخواهم پاداش میهمان نوازی پیرزن و فرزندش را داده باشم چه عملی باید انجام بدهم؟

یکی از حضار گفت: به او صد گوسفند بدهید
دیگری که از وزراء بود گفت: صد گوسفند و صد اشرفی بدهید
یکی دیگر گفت: فلان مزرعه را به ایشان بدهید

سلطان گفت: هر چه بدهم کم است؛ زیرا اگر سلطنت و تاج و تخت را هم بدهم آن وقت مقابله به مثل کرده ام، چون آنها هرچه را که داشتند به من دادند من هم باید هرچه دارم به ایشان بدهم تا سر به سر شود.

بعد سوار عرب به سید فرمود: حالا جناب بحر العلوم، حضرت سیدالشهداء علیه السلام هرچه از مال و منال و اهل و عیال و پسر و برادر و دختر و خواهر و

سر و پیکر داشت همه را در راه خدا داد، پس اگر خداوند به زائرین و گریه کنندگان آن حضرت این همه اجر و ثواب بدهد نباید تعجب کرد، چون خدا که خدایی اش را نمی تواند به سیدالشهداء علیه السلام بدهد پس هر کاری که می تواند آن را انجام می دهد؛ یعنی به صرف نظر از مقامات عالی خود امام حسین علیه السلام به زوار و گریه کنندگان آن حضرت هم درجاتی عنایت می کند، در عین حال اینها را جزای کامل برای فداکاری آن حضرت نمی داند. وقتی ایشان این مطالب را فرمود از نظر سید بحر العلوم غائب شد.

کمال الدین، ج ۱، ص ۱۱۹

عبقري الحسان، ج ۱، ص ۲۲۷

فصل ششم : حکایاتی از عنایات حضرت سید الشهداء (علیه السلام)

لطفی که کرده‌ای توبه من، مادرم نکرد
ای مهربان تر از پدر و مادرم حسین



تشرف آیت الله العظمی مرعشی نجفی به محضر حضرت امام حسین علیه السلام

آیت الله العظمی مرعشی نجفی (رحمه الله تعالى) در مورد این تشرف می گویند :
در سال ۱۳۳۹ ق که جزء طلاب مدرسه قوام نجف اشرف بودم و زندگی ام به سختی و مشقت اداره می شد و هجوم ناملایمات و رنج ها بر قلبم سنگینی می کرد. این مشکلات و درخواستها عبارت بود از:

اخلاق ناپسند برخی از معممین که به بیوت برخی از مراجع رفت آمد داشتند و چنانکه حتی نماز جماعت را در پشت سر افراد عادل نیز ترک کرده بودم.
یکی از منسوبین من به شدت از تحصیلم جلوگیری می کرد و به استادم نیز گفته بود مرا به درس خود راه ندهد.

مبتلا به بیماری حصبه شده بودم و بعد از شفا از آن بیماری، حالت کند ذهنی و فراموشی برایم پیش آمده بود.

بینایی چشمهایم بسیار کم شده بود، به حدی که خواندن و نوشتن من به کندی انجام می شد.

از تند نوشتن عاجز شده بودم.

گرفتار فقر شدیدی شده بودم به طوریکه بعضی شبها چیزی برای خوردن به دست نمی آوردم.

در قلبم احساس نوعی بیماری روحی دائمی می کردم.

تزلزلی در عقیده ام نسبت به بعضی از امور معنوی به تدریج روی می داد.

از خداوند می خواستم که دوستی دنیا را از قلب و جان من دور سازد.

آرزو داشتم که خداوند سفر حج بیت الله الحرام را نصیبم کند، به شرط این که در مکه یا مدینه بمیرم و در یکی از آن دو شهر دفن شوم.

از خداوند می خواستم که توفیق علم و عمل صالح را با همه ی گستره آن به من عنایت کند.

این مشکلات و آرزوها لحظه ای مرا آرام نمی گذاشت ، از این رو به فکر توسل به سالار شهیدان حضرت اباعبدالله الحسین (علیه السلام) افتادم و به کربلا رفتم و در رودخانه ی حسینیّه غسل کردم و به حرم شریف رفتم و پس از زیارت و دعا نزدیک غروب بود که به غرفه تولیت حرم، سید عبدالحسین، صاحب کتاب بغیة النبلاء فی تاریخ کربلا، رفتم و از او اجازه خواستم که یک شب در حرم بمانم ، ایشان موافقت کرد و من پس از تجدید وضو به حرم مشرف شدم با خود فکر کردم که امام در حیات ظاهری خود متوجه فرزند خود علی اکبر (علیه السلام) بوده است . پس حتما بعد از شهادت نیز به سوی فرزند خود نظر می کند از این رو در قسمت پایین پای حضرت در کنار قبر علی اکبر (علیه السلام) نشستم. اندکی که گذشت صدای حزین قرائت قرآن را از پشت روضه مقدسه شنیدم.

وقتی به آن طرف متوجه شدم : پدرم را دیدم که نشسته بود و قرآن قرائت می کرد، به نزد وی رفتم . در کنار او سیزده رحل قرآن قرار داشت ؛ فرمودند با تنی چند از علما خدمت حضرت امام حسین(علیه السلام) هستند. گفتند الان آن دوازده نفر دیگر به بیرون حرم رفتند و شروع کردند ،یک به یک معرفی آنان ، علامه زین العابدین مازندرانی و.... و از حالشان پرسیدم . با تبسم پاسخ داد که در بهترین حالت و برخوردار از نعمت های الهی است . سپس پدرم از من پرسید که در این ایام درسی برای چه کاری به اینجا آمده ای ؟ علت آمدنم را برایش شرح دادم . ایشان به من امر کرد که بروم و حاجتم را با امام خویش در میان بگذارم.

پرسیدم امام کجاست ؟ گفت در بالای ضریح است ، تعجیل کن ، زیرا قصد عیادت زائری را دارند که بیمار شده است . بلند شدم و به طرف ضریح رفتم . چهره مبارک آن حضرت در هاله ای از نور پنهان بود . عرض سلام و ادب کردم.

در این هنگام امام تبسمی ملیح بر لبانش نقش بست . قطعه ای نبات به من عنایت کرد و فرمودند : تو مهمان مایی و سپس حضرت احوالم را پرسیدند، این شعر فارسی را خواندم، آنجا که عیان است چه حاجت به بیان است.

حضرت فرمودند ، چه چیزی از بندگان خدا دیده ای که به آنها سوء ظن پیدا کرده ای؟ با این سوال در من یک دگرگونی پیدا شد و احساس کردم که دیگر به کسی سوء ظن ندارم.

صبح موقع نماز به مرد ظاهر الصلاحی که نماز می خواند اقتدا کردم و هیچ ناراحتی و بدگمانی در من نبود.

سپس حضرت فرمودند : به درس خود بپرداز زیرا آن کس که مانع تو می شد دیگر نمی تواند کاری کند. و چون به نجف اشرف بازگشتم همان شخصی که از نزدیکانم بود و مانع درس می شد خودش به دیدنم آمد و گفت : درست را بخوان.

آن حضرت مرا شفا دادند و از همان ساعت احساس کردم که به کلی هیچ مرضی ندارم و آن حالت کند ذهنی نیز از من رفع شد ، به گونه ای که به حافظه عجیبی دست یافتم.

در مورد درخواست چهارم، امام (علیه السلام) فرمودند : از خداوند خواستم که نور چشمهایت را قوی کند.

سپس قلمی را به من بخشیدند و فرمودند : این قلم را بگیر و با سرعت بنویس.

آن حضرت در ثبات عقیده ام در امور معنوی دعا کردند.

در خصوص درخواست نهم آن حضرت فرمودند : از خداوند برای تو صبر جهت زحمات طاقت فرسا با اهل علم درخواست کردم و این که قلب هیچ کس از تو ناراحت نشود، به ویژه هنگام درس.

آن حضرت از خداوند خواستند که حب دنیا به ویژه درهم و دینار از قلبم خارج شود.

در خصوص درخواست دوازدهم آن حضرت فرمودند: از خداوند برای تو توفیق خدمات دینی و قبولی اعمال درخواست کردم.

بالاخره امام حسین (علیه السلام) همه درخواست مرا پاسخ دادند مگر درخواست حج را. من نیز به خاطر احترام دوباره آن را مطرح نکردم. گمان می کنم که علت جواب ندادن امام به خاطر شرطی باشد که کرده ام و آن این که در سفر حج بمیرم و در مکه یا مدینه دفن شوم.

پس از آن با حضرت وداع کردم و به نجف بازگشتم در حالی که همه آن ناراحتی ها از بین رفته بود.

نجات از مرگ با عنایت امام حسین (علیه السلام) و پر کردن دست شیخ عبدالکریم حائری یزدی

حضرت آیت الله العظمی اراکی شیخ الفقها (رحمه الله تعالى) این مطلب را نقل فرمودند.

مرحوم آیت الله العظمی حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی موسس حوزه علمیه قم فرموده بودند.

هنگامی که من در کربلا بودم ، شبی در خواب دیدم که شخصی به من گفت:
شیخ عبدالکریم ! کارهایت را انجام بده، سه روز دیگر خواهی مرد.
من از خواب بیدار شدم و متحیر بودم و گفتم البته خواب است و ممکن است تعبیر
نداشته باشد

روز سه شنبه و چهارشنبه مشغول درس و بحث بودم و جریان خواب بکلی از
خاطرم رفت. روز پنجشنبه که تعطیل بود، با بعضی از رفقا به طرف باغ مرحوم
سید جواد رفتیم. در آن جا قدری گردش و مباحثه ی علمی نمودیم تا ظهر شد.
نهار را همانجا صرف کردیم و پس از نهار، ساعتی خوابیدم.

در همین موقع، لرزه ی شدیدی مرا گرفت. رفقا، هر چه عبا و روانداز داشتیم،
روی من انداختند؛ ولی همچنان بدنم لرز داشت و در میان آتش تب افتاده بودم.
حس می کردم که حالم بسیار وخیم است. به رفقا گفتم: زودتر مرا به منزل
برسانید.

در منزل، حالم دگرگون شد، و در این میان به یاد خواب چند شب پیش افتادم و
علایم مرگ را مشاهده کردم ، رفته رفته حالم وخیم تر شد ، خود را مشرف به
مرگ یافتم.

ناگهان دیدم دو نفر ظاهر شدند و در طرف راست و چپ من نشستند. آنها به
همدیگر نگاه کردند و گفتند: اجل این مرد رسیده است، مشغول قبض روحش
شویم.

در همین حال، با توجه عمیق قلبی به ساحت مقدس حضرت اباعبدالله الحسین (علیه السلام) متوسل شده، عرض کردم

ای حسین عزیز! دستم خالی است. کاری نکرده ام و زادی تهیه ننموده ام. شما را به حق مادران زهرا (علیهاالسلام) از من شفاعت کنید که خدا مرگ مرا تأخیر اندازد، تا فکری به حال خود بنمایم

بلافاصله پس از این توسل، دیدم شخصی نزد آن دو نفر، که می خواستند روح را قبض کنند، آمد و گفت: حضرت سید الشهداء فرمودند که شیخ عبدالکریم به ما توسل کرد و ما هم در پیشگاه خدا از او شفاعت کردیم که عمرش را تأخیر اندازد و خداوند اجابت فرمود؛ بنابراین شما روح او را قبض نکنید.

در این موقع آن دو نفر به هم نگاه کردند و به آن شخص گفتند: سمعا و طاعتا سپس دیدم آن دو نفر و فرستاده ی امام حسین (علیه السلام) از پیش من رفتند. در این وقت احساس سلامتی کردم و صدای گریه و زاری شنیدم که بستگانم به سر و صورت می زدند. آهسته دستم را حرکت دادم. دیدم پارچه سفیدی رویم کشیده اند، چشمم را بسته اند. خواستم پایم را جمع کنم، ملتفت شدم که شستم (انگشت بزرگ پایم) را بسته اند.

دستم را برای برداشتن چیزی بلند کردم، شنیدم می گویند: ساکت شوید؛ گریه نکنید که بدن حرکت دارد.

همگی آرام شدند و رواندازی را که روی من انداخته بودند، برداشتند و چشمم را گشودند و پایم را فوری باز کردند

با دست، اشاره به دهانم کردم که به من آب بدهند. آب به دهانم ریختند کم کم از جا برخاسته و نشستم

تا پانزده روز، ضعف و کسالت داشتم و به شکر خداوند، از آن حالت بکلی بیرون آمده و خوب شدم. این موهبت به برکت مولایم امام حسین (علیه السلام) بود.

و جالب اینکه در آن توسل ، عرض کردم که دستم خالیست ، فرصتی به من بدهید تا توشه برای پس از مرگ تهیه کنم و حضرت دستم را هم پر کردند . و این زاد، همان تاسیس حوزه علمیه قم که سالها بعد به برکت امام حسین انجام شد

رحمت خدا بر شیخ عبدالکریم حائری که با توسل خالصانه ی او به حضرت اباعبدالله الحسین (علیه السلام) ، نه تنها به او عمر دوباره دادند که تاسیس حوزه علمیه قم را که در طول سالهای متمادی برکات فراوان از آن ساطع می شود را هم به او بخشیدند.

این است ثمره توسل خالصانه ی و خاضعانه به اهل بیت (علیهم السلام)، میدهند ، هم دنیا میدهند ، هم آخرت می دهند. بهترین را هم میدهند.

مرحوم آیت الله بهجت می فرمودند : که این فرمایش امام رضا (علیه السلام) است که محال است کسی به ما اهل بیت پناه بیاورد و ما به او پناه ندهیم.

لذا در همه احوال دستمان به دامن اهل بیت علیهم السلام باشد، خصوصا وجود مقدس امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) که حضرت دستگیری می کنند از ما ، این فرمایش خود حضرت هست که فرمودند ما لحظه ای از شما غافل نیستیم . و بسیار فراوان مشاهده شده که حضرت صاحب الزمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) عنایت و دستگیری می کنند از شیعیان شان در همه احوال.

در زمان امام هادی (علیه السلام) شخصی از یکی از شهر های دور به امام نامه نوشت که آقا من از شما دور هستم ، گاهی حاجاتی دارم ، مشکلاتی دارم ، به هر حال چه کنم ... حضرت فرمودند لبت را تکان بده ، حرف بزن ، بگو ؛ ما از شما دور نیستیم، ما می شنویم.

حکایت عنایت حضرت ابوالفضل (علیه السلام) به شهید برونسی

معصومه سبک خیز همسر سردار شهید عبدالحسین برونسی به بیان خاطره‌ای از این شهید والامقام در طول سال‌های جنگ تحمیلی اشاره می‌کند و آن را چنین روایت می‌کند:

بعد از عملیات آمده بود مرخصی، روی بازویش رد یک تیر بود که درش آورده بودند و کم کم می‌رفت که خوب بشود. جای تعجب داشت. اگر توی عملیات مجروح شده بود، تا بخواهند عملش کنند و گلوله را در بیاورند، خیلی طول می‌کشید همین را به خودش هم گفتم. گفت: قبل از عملیات تیر خوردم. کنجکاو‌ی‌ام بیشتر شد با اصرار من، شروع کرد به گفتن ماجرا، تیر که خورد به بازویم، مرا بردند یزد. توی یکی از بیمارستان‌ها بستری شدم. چیزی به عملیات نمانده بود دیرم شده بود. می‌خواستم هرچه زودتر از آنجا خلاص شوم. دکتری آمد معاینه کرد و گفت: باید از بازویت عکس بگیرند. عکس که گرفتند معلوم شد گلوله ما بین گوشت و استخوان گیر کرده. در فکر این چیزها و فکر درد شدید بازویم نبودم. فقط می‌گفتم: من باید برم. خیلی زود. دکتر هم می‌گفت: شما باید عمل بشین خیلی زودتر. وقتی دید اصرار دارم به رفتن، ناراحت شد. عکس را نشانم داد و گفت: این را نگاه کن! گلوله توی دستت مانده، کجا می‌خواهی بری؟ به پرستارها هم سفارش کرد و گفت: مواظب ایشان باشید باید آماده بشود برای عمل.

این طور دیگر باید قید عملیات را می‌زدم. قبل از اینکه فکر هر چیزی بیفتم، فکر اهل بیت (علیهم السلام) افتادم و فکر توسل. حال یک پرنده را داشتم که توی قفس انداخته باشندش. حسابی ناراحت بودم و حسابی دلشکسته. شروع کردم به ذکر و دعا. توی حال گریه و زاری، خوابم برد؛ دقیقاً نمی‌دانم. شاید هم یک حالتی بود بین خواب و بیداری. به هر حال توی همان عالم، جمال ملکوتی حضرت ابوالفضل (علیه السلام) را زیارت کردم. آمده بودند عیادت من. خیلی قشنگ و واضح دیدم که دست بردند طرف بازویم. حس کردم که انگار چیزی را بیرون

آوردند. بعد فرمودند: بلند شو، دستت خوب شده. با حالت استغاثه گفتم: پدر و مادرم فدایتان، من دستم مجروح شده. تیر داره دکتر گفت که باید عمل بشم. فرمودند: نه تو خوب شدی. حضرت که تشریف بردند، من از جام پریدم و به خودم آمدم. انگار از خواب بیدار شده بودم. دست گذاشتم روی بازویم، درد نمی‌کرد! یقین داشتم خوب شدم. سریع از تخت پریدم پایین سر از پا نمی‌شناختم رفتم که لباس‌هایم را بگیریم، ندادند، گفتند: کجا؟ شما باید عمل بشوی گفتم: من باید بروم منطقه، لازم نیست عمل بشوم.

جر و بحث بالا گرفت. بالاخره بردنم پیش دکتر پا توی یک کفش کرده بود که مرا نگه دارد. هر چه گفتم: مسئولیتش با خودم؛ قبول نکرد. چاره‌ای نداشتم جز این که حقیقتش را بگویم. کشیدمش کنار و جریان را گفتم. باور نکرد و گفت: تا از بازویت عکس نگیرم نمی‌گذارم بروی. گفتم به شرط اینکه سرو صدایش را در نیاوری. قبول کرد و فرستادم برای عکس

نتیجه همان بود که انتظارش را داشتم. توی عکسی که از بازوم گرفته بودند. خبری از گلوله نبود.

فصل پنجم: حکایات زیارت عاشورا



به برکت مداومت بر زیارت عاشورا ، عذاب از قبرستان برداشته شد...

در مفاتیح الجنان بعد از زیارت عاشورا شیخ عباس قمی (رحمه الله تعالی) حکایتی را نقل می کند:

مرحوم حاج محمد علی یزدی مرد فاضل و صالحی بود. ایشان در زمان حیات خود، حکایت آموزنده ای را این چنین نقل کرده است.

در دوران کودکی یکی از همسایگان ما دارای پسری بود که من با او دوست بودم. با هم بزرگ شدیم و هر کدام راه زندگی را پیش گرفتیم. او شغل خوب و مورد تأییدی نداشت و در مجموع، انسان خوب و درستی نشد. تا این که از دنیا رفت. مدتی پس از فوتش، شبی او را به خواب دیدم که دارای جایگاه خاصی بود و ظاهر خوب و آراسته ای داشت. از او پرسیدم: من تو را در دنیا می شناختم؛ تو کار خیری انجام نداده بودی که حال چنین جایگاهی به تو داده اند. او گفت: درست است؛ من در دنیا انسان خوبی نبودم و از همان شب فوتم تا شب قبل، گرفتار عذاب بودم و سختی زیادی کشیدم، اما از شب قبل چنین مقامی به من بخشیده اند.

در کمال تعجب از او پرسیدم: چه اتفاقی سبب این تغییر در وضعیت تو شد؟ او گفت: دیشب خانمی را به این قبرستان آورده، دفن کردند. او همسر استاد اشرف حداد (آهنگر) بود. هنگامی که او را به قبرستان آوردند، امام حسین علیه السلام به دیدارش آمدند. پس از خاکسپاری، بار دیگر امام حسین علیه السلام به دیدار او آمدند. مرتبه سوم که امام علیه السلام تشریف فرما شدند، دستور دادند تا عذاب از همه مردگان قبرستان برداشته شود. سپس از خواب بیدار شدم. فردا صبح زود به بازار آهنگران رفته، استاد اشرف حداد را یافتم.

از او پرسیدم: آیا همسر شما به رحمت خدا رفته؟

با تعجب گفت: این چه سوالی است؟!

از او پرسیدم: آیا همسرت به کربلا مشرف شده بود یا روضه خوان حضرت بود یا در منزل خود مجلس عزای برپا می کرد؟

استاد اشرف دلیل سؤالاتم را پرسید و من به او گفتم که چه خوابی دیده ام؛ سپس استاد برایم توضیح داد که همسر من هیچ یک از اعمالی را که شما برشمردید، انجام نداده بود؛ تنها در خواندن زیارت عاشورا مداومت می کرد. و من دانستم که به برکت زیارت عاشورا، نه تنها امام حسین علیه السلام به دیدار او آمده و قطعا مقام و مرتبه ای رفیع در بهشت به او بخشیده، که به برکت وجود او، گناه کاران را نیز مورد رحمت حق قرار داده است.

منبع: مفاتیح الجنان؛ بعد از زیارت عاشورا و قبل از زیارت عاشورای غیر معروفه

مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی (رحمه الله تعالی) موسس حوزه علمیه قم فرموده بودند:

زمانی که در سامرّا مشغول تحصیل علوم دینی بودم، اهالی سامرّا به بیماری وبا و طاعون مبتلا شده بودند و همه روزه عده ای می مردند.

روزی جمعی از اهل علم در منزل استادم مرحوم سید محمد فشارکی (رحمه الله تعالی) بودند؛ ناگاه مرحوم آقای میرزا محمد تقی شیرازی (رحمه الله تعالی) که در مقام علمی مانند مرحوم فشارکی بود، تشریف آوردند و صحبت از بیماری وبا شد که همه در معرض خطر مرگند.

مرحوم میرزا فرمود: «اگر من حکمی بکنم آیا لازم است انجام شود یا نه؟ همه ی اهل مجلس تصدیق نمودند، سپس فرمود: «من حکم می کنم که شیعیان ساکن سامرّا از امروز تا ده روز مشغول خواندن زیارت عاشورا شوند و ثواب آن را هدیه به روح شریف نرجس خاتون والده ی ماجده ی حجة بن الحسن (عجل الله تعالی فرجه الشریف) کنند تا این بلا از آنان دور شود.

اهل مجلس این حکم را به تمام شیعیان ابلاغ نمودند و همگان مشغول خواندن زیارت عاشورا شدند. از فردای آن روز تلف شدن شیعیان موقوف شد، با اینکه همه روزه عده ای از غیر شیعیان می مردند، به طوری که بر همه آشکار گردید که این واقعه بی علت نیست.

برخی از غیر شیعیان از آشنایان شیعه ی خود می پرسیدند: سبب اینکه دیگر از شما کسی تلف نمی شود چیست؟

آن ها در پاسخ می گفتند: زیارت عاشورای امام حسین (علیه السلام) ما را نجات داد.

پس آن ها هم متوسّل به امام حسین (علیه السلام) شدند و همانند شیعیان مشغول خواندن زیارت عاشورا شدند

پس از مدّتی بلا از آن ها نیز برطرف شد.

فصل ششم:

مختصری در باب جهاد تبیین در اندیشه امام خامنه‌ای



تبیین زینبی (سلام الله علیها) ، میدان جهاد تبیین ، مسیر حضرت زینب کبری (سلام الله علیها)

این چهل روزی که از عاشورا تا اربعین اتفاق افتاده، یکی از مقاطع بسیار مهم تاریخ اسلام است. روز عاشورا در اوج اهمّیت است و این چهل روزی هم که بین عاشورا و اربعین هست، تالی‌تلو روز عاشورا است.

اگر روز عاشورا اوج مجاهدت همراه با فداکاری -فدا کردن جان، فدا کردن عزیزان، فرزندان و یاران- است، این چهل روز، اوج مجاهدت همراه با تبیین، همراه با افشاگری، همراه با توضیح [است]. اگر این چهل روز نمی بود، اگر حرکت عظیم زینب کبری (سلام الله علیها) و جناب امّ کلثوم و حضرت سجّاد (علیه السلام) نمی بود، شاید آن فقره‌ی «لَیْسَتْ نَقْدَ عِبَادَکَ مِنَ الْجَهَالَةِ وَ حَیْرَةِ الضَّلَالَةِ» اتفاق نمی افتاد. این حرکت عظیم، این صبر فوق العاده‌ی خاندان پیغمبر به پیشوایی زینب کبری (سلام الله علیها) و امام سجّاد (علیه السلام) بود که توانست حادثه‌ی کربلا را ماندگار کند و به معنای واقعی کلمه این تبیین مکمل آن فداکاری بود.

من از این جمله استفاده کنم برای بیان این مطلب که شما جوانان عزیز و دانشجویان عزیز که به معنای واقعی کلمه میوه‌ی دل ملّت و امید آینده‌ی این کشورید، به مسئله‌ی «تبیین» اهمّیت بدهید. خیلی از حقایق هست که باید تبیین بشود. در قبال این حرکت گمراه‌کننده‌ای که از صد طرف به سمت ملّت ایران سرازیر است و تأثیرگذاری بر افکار عمومی که یکی از هدفهای بزرگ دشمنان ایران و اسلام و انقلاب اسلامی است و دچار ابهام نگه داشتن افکار و رها کردن اذهان مردم و بخصوص جوانها، «حرکت تبیین» خنثی‌کننده‌ی این توطئه‌ی دشمن و این حرکت دشمن است.

امیدوارم ان شاء الله خدای متعال همه‌ی شماها را موفق کند. جوانهای ما امروز بحمدالله مجهّزند؛ مجهّز به فکر، مجهّز به عقلانیّت، مجهّز به آگاهی‌های فراوان، و میتوانند در این زمینه‌ها خیلی تلاش کنند.

خودتان را آماده کنید، این تجهیزات را در خودتان افزایش بدهید و به معنای واقعی کلمه خودتان را مجهّز کنید و در این میدان وارد بشوید، در میدان تبیین و افشاگری، یعنی راهی که زینب کبری (سلام الله علیها) در این چهل روز انجام داد. عظمت این چهل روز به خاطر کاری است که این بزرگوار و حضرت سجّاد (سلام الله علیه) و بقیّه‌ای که اطراف اینها [بودند] انجام دادند و سختی‌ها را تحمّل کردند، و [اگر بخواهیم] با زبان روضه‌خوانی حرف بزنیم، در واقع در روز اربعین، زینب کبری آمد گزارش کار به امام حسین (علیه السّلام) داد که این کارها را کردیم، این جور رفتیم، این جور تحمّل کردیم و این جور بیان کردیم و تبیین کردیم.

۱۴۰۰/۷/۵

جهاد تبیین ، فریضه ی فوری

جهاد تبیین یک فریضه است ، جهاد تبیین ، یک فریضه ی قطعی و یک فریضه ی فوری است و هر کسی که میتواند، باید اقدام کند.

همه موظفند در این زمینه وارد این میدان بشوند و هر کسی که یک مرکزی و منبری برای حرف زدن با افکار عمومی جامعه دارد، در این زمینه موظف است.

نباید گذاشت که برخی از مشکلات -خب کشور مشکلاتی دارد؛ مشکلات اقتصادی هست، مشکلات معیشتی هست- بر روی حماسه ها گرد و غبار بنشانند و آنها را از چشم مردم پنهان کند.

این مشکلات به جای خود محفوظ، و باید تلاش بشود تا مشکلات برطرف بشود؛ شکی نیست اما آن کارهای مهم و پیشرفتهای مهم، فعالیتهای ارزشمند در زمینه های گوناگون نبایستی فراموش بشود.

دشمنان ما، جبهه ی دشمن -چون دشمن یک جبهه است؛ یک جبهه ی عظیم است- امروز دست زده به یک تهاجم ترکیبی؛ تهاجم دشمن یک تهاجم ترکیبی است؛ یعنی جنبه ی اقتصادی در آن هست، جنبه ی سیاسی در آن هست، جنبه ی امنیتی در آن هست، جنبه ی رسانه ای در آن هست، جنبه ی دیپلماسی در آن هست -از همه جهت یک حمله ی ترکیبی دسته جمعی را شروع کرده اند- ما هم در مقابل بایستی حرکتان حرکت ترکیبی باشد؛ از همه جهت بایستی تلاش کنیم.

اهل فکر در این زمینه ها مسئولند؛ کسانی که اهل فکرند، اهل کار و اقدامند.

۱۴۰۰/۱۱/۱۹

در میدان جهاد تبیین ، شیوه های دشمن را بشناسید

گفتیم شیوه های دشمن را بشناسید.

امروز مهم ترین شیوه ی دشمن، جعل و دروغ پردازی است. الان مهم ترین کاری که دشمن دارد می کند [انتشار] دروغ است؛ یعنی همین تلویزیون هایی که می دانید و می بینید مال دشمن است یا همین فضای مجازی، خبر دروغ می دهند، تحلیل دروغ می دهند، کشته ی دروغ معرفی میکنند، آدمها را به دروغ، یکی را بد میکنند، یکی را خوب میکنند؛ دروغ. یک عده هم باور میکنند. بدانید دشمن امروز بر پایه ی دروغ و دروغ پردازی دارد کار میکند. خب وقتی که دانستید، طبعاً وظیفه می آید روی دوشتان، تبیین کنید.

«جهاد تبیین» که گفتیم، یکی از جاهایش اینجا است؛ جهاد تبیین.

۱۴۰۱/۹/۱۴

باید سینه سپر کنید

... باید بدانیم که چه کار باید بکنیم. یکی از خصوصیات همین است که مجاهد تبیین بداند امروز چه چیزی را باید تبیین کند؛ مسئله ی روز خودش را بشناسد. امروز شما باید غزه را تبیین کنید، امروز شما باید دشمنی های با نظام اسلامی را تبیین کنید. انواع و اقسام دشمنی با نظام اسلامی را دارند عمل میکنند، اجرا میکنند؛ حالا از لحاظ کارهای نظامی و تسلیحاتی و مانند اینها به صلاح خودشان نمیدانند، اما از لحاظ قدرت نرم - حالا نه فقط آمریکا، [بلکه] دنبالروهای آمریکا و مخالفین اسلام - فیلم میسازند، تبلیغات دروغین میکنند، علیه اسلام و علیه نظام اسلامی. باید سینه سپر کنید.

۱۴۰۲/۱۰/۱۳

دشمن دنبال تسلط بر مغزهاست

گفتیم [نقاط] آسیب‌پذیری دشمن را بشناسید. یکی از آسیب‌پذیری‌های دشمن، روشن‌بینی شما است.

شما که روشن‌بین باشید، او آسیب می‌بیند. سعی کنید روشن‌بینی خودتان را افزایش بدهید. دشمن دنبال این است که بر مغزها تسلط پیدا کند. تسلط بر مغزها برای دشمن خیلی با ارزش‌تر از تسلط بر سرزمین‌ها است. اگر مغز یک ملّتی را توانستند تصرف کنند، آن ملّت سرزمین خودش را دو دستی به دشمن تقدیم می‌کند.

مغزها را باید حفظ کرد؛ تسلط بر مغزها. یک عده‌ای خودشان دروغ نگفتند، اما متأسفانه دروغ دشمن را تأیید کردند. مراقب باشید این خطرها برای شما و برای مردمتان پیش نیاید؛ به مردمتان کمک کنید.

۱۴۰۱/۹/۱۴

شبهه زدایی از ذهن مخاطب را جدی بگیرید!

جهاد تبیین را جدی بگیرید، شبهه‌زدایی از ذهن مخاطبین را جدی بگیرید. شبهه از جمله‌ی چیزهایی است که عرض کردیم مثل موریانه است؛ دشمن به این موریانه‌ها دل بسته. شبهه ویروس است، مثل همین ویروس کرونا؛ وقتی که وارد شد، خارج شدنش مشکل است، جزو بیماری‌های مسری هم هست، سرایت هم می‌کند.

البته اینکه گفتیم «بعضی‌ها در مقابل تیر و شمشیر ایستادند، در مقابل شبهه نتوانستند بایستند»، در این یک مقداری هم دنیاطلبی نقش دارد؛ این را هم نباید از

نظر دور داشت. دنیا چیست؟ دنیای هر کسی فرق میکند؛ یکی دنیایش مال است، یکی دنیایش مقام است، یکی دنیایش شهوات جنسی است؛ اینها دنیاهای افراد مختلف است، اینها همه دنیا است. ممکن است توجیه هم درست کند برای خودش در این دنیا طلبی، اما دنیا طلبی است دیگر؛ اینها هم تأثیر دارد.

پس بنابراین، درباره‌ی خطبه عرض کردیم خطبه‌ی نماز جمعه باید مرکزی باشد برای تبیین محتوای قوی و منطق محکم و غنی برای مسائل مهم انقلاب، مثل مسئله‌ی عدالت. مسئله‌ی عدالت خیلی مسئله‌ی مهمی است؛ روی مسئله‌ی عدالت فکر کنید، کار کنید، حرف بزنید. [همچنین] روی مسئله‌ی استقلال؛ استقلال خیلی مسئله‌ی مهمی است. مسئله‌ی حمایت از مستضعفان، مسئله‌ی اتحاد دنیای اسلام، اینها مسائل بسیار مهمی است. و به مردم بصیرت بدهید. ۱۴۰۲/۵/۵

جهاد عظیم این روزگار ، جهاد تبیین

پروردگارا! به محمد و آل محمد، نعمت یاد امام حسین را روزبه‌روز در کشور ما فراوان‌تر و مستدام‌تر بفرما. پروردگارا! زبانهایی که با مدیحه‌ی حسین بن علی و خاندان پیغمبر حرکت میکنند، مورد لطف و برکت خودت قرار بده. پروردگارا! هیئتهای ما را، هیئتهای امام صادق پسند قرار بده؛ ما را سربازان جهاد عظیم این روزگار که «جهاد تبیین» است، قرار بده. پروردگارا! ارواح طیبه‌ی امام عزیز ما و شهدای بزرگوار ما را با ارواح طیبه‌ی اهل بیت (علیهم السّلام) محشور بفرما؛ قلب مقدّس فاطمه‌ی زهرا، صدّیقه‌ی کبریٰ (سلام الله علیها) را از ما راضی و خشنود کن؛ دل مبارک امام زمان، ولیّ عصر (ارواحنا فداه) را از ما راضی و خشنود کن؛ سلام ما و تحیات ما را به آن بزرگوار برسان و رضایت آن بزرگوار از ما را، شامل حال ما قرار بده.

۱۴۰۱/۱۱/۳

هیات ها ، مرکز و پایگاه جهاد تبیین

من به شما جوانهای عزیز توصیه میکنم قدر هیئتهایتان را بدانید. من همیشه به جوانها میگویم قدر جوانیتان را بدانید؛ این امروز هم هست. قدر جوانی را بدانید، اما قدر این هیئتها را بدانید. این هیئتها گنجینه است؛ حقیقتاً گنجینهی معتبر و باارزشی است. هیئت حسینی به معنای یاد و تبیین است.

هم یاد است، هم تبیین است. یعنی هیئت باید این جور باشد: هم یاد را زنده کند، هم پایگاه و مرکز تبیین باشد.

این برای امروز ما لازم است. شما می دانید؛ رهنمایی هستند که نمی پسندند امثال حرکت شما جوانها را؛ رهنمایی هستند که نمی پسندند حادثه ای مثل حادثه ی اربعین بین نجف و کربلا را؛ نمی پسندند این حضور پُرشور و شورانگیز مردم را؛ [لذا] مشغول تلاشند، مشغول کارند.

۱۴۰۱/۶/۲۶

هیئت باید محل تبیین مهمترین مفاهیم و معارف اسلام و اهل بیت (علیهم السلام) باشد

یک نکته ی دیگر در باب هیئت این است که هیئت یک ساختاری است که هم دارای مغز و معنا است، هم دارای تحرّک و پویایی است؛ فقط فکر و معنویت و درس و تعلیم نیست، تحرّک و پویایی هم در هیئت وجود دارد. مغز و معنا همان مکتب است؛ تبیین مکتب. در هیئتها تبیین مکتب میشود. اینکه عرض میکنیم «میشود»، یعنی باید بشود. طبیعت هیئت این است: هیئت محلّ تبیین است، محلّ بیان است، محلّ بیان مهمترین مفاهیم معارف اسلامی و معارف علوی است، محلّ پاسخ به سؤالات است.

۱۴۰۰/۱۱/۳

جهاد تبیین ، جهاد ائمه (علیهم السلام)

هیئت جای چیست؟ جای جهاد. هیئت، کانون جهاد است؛ هیئت، کانون جهاد است؛ جهاد فی سبیل الله، جهاد در راه احیای مکتب اهل بیت، مکتب امام حسین (علیه السلام)، مکتب شهادت. خب ائمه (علیهم السلام) چه جور جهادی میکردند؟ ائمه جهاد نظامی که نمیکردند؛ جز معدودی -فقط حضرت امیرالمؤمنین، امام حسن مجتبی و حضرت امام حسین با شمشیر جنگیدند- بقیه ائمه که با شمشیر ننگیدند؛ جهادشان چه بود؟ «جهاد تبیین»؛ همین که بنده مکرر تکرار میکنم تبیین یا جهاد تبیین، تبیین کنید، روشنگری کنید. هیئت، محل جهاد تبیین است. به نظر من از این «أحیوا أمرنا» این نکته بسیار مهم استفاده می شود.

۱۴۰۰/۱۱/۳

ایمان ها را تقویت کنید ، امید ها را تقویت کنید شبهه ها را برطرف کنید!

ما امروز در سرتاسر کشور، هزاران هسته‌ی مقاومت در مساجد و در هیئت‌ها داریم؛ از این هسته‌های مقاومت، جوانهایی برمیخیزند به عنوان مدافع حرم، جوانهایی برمیخیزند به عنوان مدافع امنیت، جوانهایی برمیخیزند به عنوان بسیجی دانشجو.

نقطه‌ی امیدآفرین این است که در این تلاش همه‌جانبه‌ی دشمن، شما می‌بینید در چنین شرایطی که دشمن شمشیر را از رو بسته، دانشجوی انقلابی در فلان دانشگاه فحش ناموسی می‌شنود، از میدان خارج نمیشود؛ طلبه‌ی بسیجی زیر

شکنجه به شهادت میرسد، حاضر نیست حرفی را که دشمن میخواهد بر زبان جاری کند.

مجاهدان فداکار، مدافعان حرم، فعالان سختکوش جهاد تبیین، گروه‌های کمک مؤمنانه، اردوهای جهادی، اینها همه جوانهای این کشورند. با وجود اینترنت، با وجود شبکه‌های اجتماعی، با وجود این همه لغزشگاه‌ها، جوانهای ما در این راه دارند حرکت میکنند.

گاهی اوقات شما می‌بینید از یک روستا یک شخصیت منور و نورانی برمیخیزد؛ از یک روستای اطراف شهریار یک جوان فداکار و نورانی مثل مصطفی صدرزاده به وجود می‌آید. ما از این مصطفی‌های صدرزاده در تمام سرتاسر کشور بسیار داریم، هزاران داریم؛

اینها همه امیدبخش است. ما همه وظیفه داریم؛ نخبگان وظیفه دارند؛ هسته‌های انقلابی وظیفه دارند؛ فعالان دانشگاهی، فعالان حوزوی، صاحبان جایگاه‌های اجتماعی بویژه کسانی که حرف آنها به گوش مردم میرسد، مردم حرف آنها را می‌شنوند، اینها وظیفه دارند؛

وظیفه این است که ایمانها را تقویت کنند، امیدها را تقویت کنند، شبهه‌ها را برطرف کنند، شیوه‌های دشمن در شبهه‌آفرینی و یأس‌آفرینی را خنثی کنند.

۱۴۰۲/۳/۱۴

نکته ای مهم درباره جناب عمار از فرمایشات رهبر انقلاب

ببینید در جنگ صفین، امیرالمؤمنین در مقابل کفار که قرار نداشت؛ جبهه‌ی مقابل امیرالمؤمنین جبهه‌ای بودند که نماز هم میخواندند، قرآن هم میخواندند، ظواهر در آنها محفوظ بود؛ خیلی سخت بود. کی باید اینجا روشنگری کند و حقائق را به مردم نشان دهد؟

شما ببینید در صدر اسلام، آن کسانی که ممدوح واقع شدند - حالا توی فرهنگ ما، بر طبق عقیده‌ی ما - بیش از آنچه که به خاطر نماز و عبادتشان ممدوح واقع شدند، به خاطر موضعگیریهای سیاسیشان، اجتماعیشان و مجاهدتشان ممدوح واقع شدند. ما ابیذر را، یا عمار را، یا مقداد را، یا میثم تمار را، یا مالک اشتر را کمتر به عبادتشان مدح میکنیم. تاریخ، اینها را به آن مواضعی میشناسد که این مواضع، تعیین کننده بود؛ حرکت کلان جامعه را توانست هدایت کند، شکل بدهد و به پیشرفت این حرکت کمک کند.

عمار یاسر در جنگ صفین ملتفت شد که در یک گوشه‌ی لشکر همه‌مه است. خودش را رساند، دید یک نفر آمده وسوسه کرده، که شما با چه کسانی دارید می‌جنگید؛ طرف مقابل شما مسلمانند و نماز میخوانند و جماعت دارند!...

علی‌ای‌حال، این وسوسه را چند بار در لشکر صفین به وجود آوردند و هر دفعه هم به گمانم عمار بود که خودش را رساند و فتنه را افشا کرد. عمار جمله‌یی با این مضمون گفت که جنجال نکنید، حقیقت را بشناسید. این پرچمی که در مقابل شماست، من دیدم که به جنگ پیامبر آمد و زیر این پرچم، همان کسانی ایستاده بودند که الان ایستاده‌اند؛ و پرچمی را دیدم - اشاره به پرچم امیرالمؤمنین - که در مقابل آن پرچم بود و زیر آن پیامبر و همان کسانی که امروز ایستاده‌اند - یعنی امیرالمؤمنین - بودند؛ چرا اشتباه می‌کنید؟ چرا حقیقت را نمی‌شناسید؟... مکرر

گفته‌ام که اگر ملتی قدرت تحلیل خودش را از دست بدهد، فریب و شکست خواهد خورد. اصحاب امام حسن، قدرت تحلیل نداشتند؛ نمیتوانستند بفهمند که قضیه چیست و چه دارد میگذرد. اصحاب امیرالمؤمنین، آنهایی که دل او را خون کردند، همه مغرض نبودند؛ اما خیلی از آنها - مثل خوارج - قدرت تحلیل نداشتند. قدرت تحلیل خوارج ضعیف بود. یک آدم ناباب، یک آدم بدجنس، یک آدم زبان‌دار پیدا میشد و مردم را به یک طرف میکشاند؛ شاخص را گم میکردند. در جاده، همیشه باید شاخص مورد نظر باشد. اگر شاخص را گم کردید، زود اشتباه میکنید. ۱۳۸۸/۱۰/۱۹

فصل هفتم:

انقلاب اسلامی زمینه ساز ظهور حضرت صاحب الزمان (عجل الله
تعالی فرجه الشریف)

السلامُ عَلَيْكَ يَا وَعْدَ اللَّهِ الَّذِي ضَمِنَهُ

سلام بر تو ای وعده تضمین شده

رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) :

مردمی از شرق قیام میکنند و زمینه را برای حرکت جهانی مهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف) فراهم میسازند.

کنز العمال، ح ۳۸۶۵۷؛ الزام الناصب،
ج ۲، ص ۱۴

امام محمد باقر (علیه السلام) :

گویا میبینم مردمی در شرق قیام کرده، حق را طلب میکنند، ولی به آنان نمیدهند. دوباره حق را میطلبند، به آنان داده نمیشود. وقتی اوضاع را چنین دیدند شمشیرهای خود را بر شانه ها میگذارند، تا اینکه قیام می کنند و [حکومت تشکیل میدهند و] آن [حکومت] را جز به صاحب شما [امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف)] تحویل نمی دهند. کشته های آنها شهید به شمار می روند. آگاه باشید! اگر من آن زمان را درک کنم، خود را برای صاحب این امر نگاه میدارم.

کتاب الغیبة، ص ۱۴۵

بر طبق فرمایش امام باقر (علیه السلام) فاصله بین وقوع انقلاب اسلامی تا ظهور حضرت، متجاوز از عمر یک انسان طبیعی نمی باشد. چرا که حضرت می فرمایند اگر من آن زمان را درک می کردم، خودم را تا ظهور حفظ می کردم. انقلاب اسلامی زمینه ساز ظهور حضرت صاحب الزمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) است. شما، حاج قاسم سلیمانی را ببینید در عراق، در سوریه، در

لبنان ، در یمن، در فلسطین چه کرد... حرکت مقاومت منطقه ای و جهانی ایجاد کرد؛ در دفاع از مستضعفین و مظلومان منطقه ، در مقابل با داعش و اربابانش و چه تعداد سرباز برای یاری امام زمان (عج) تربیت کرد در منطقه .

رفقا ، ان شاءالله ظهور حضرت صاحب الزمان (علیه السلام) نزدیک است، خودمان را آماده کنیم برای یاری حضرت ، و این آماده کردن با ترک گناه است ، ترک گناه یعنی انجام واجبات و ترک محرمات، خدا هم همین را از ما میخواهد.

بخشی از وصیت نامه حاج قاسم سلیمانی

امروز قرارگاه حسین بن علی، ایران است. بدانید جمهوری اسلامی حرم است و این حرم اگر ماند، دیگر حرم‌ها می‌مانند. اگر دشمن، این حرم را از بین برد، حرمی باقی نمی‌ماند، نه حرم ابراهیمی و نه حرم محمدی(صلی الله علیه و آله و سلم).

برای نجات اسلام خیمه ولایت را رها نکنید. خیمه، خیمه رسول الله است. اساس دشمنی جهان با جمهوری اسلامی، آتش زدن و ویران کردن این خیمه است، دور آن بچرخید. والله والله والله این خیمه اگر آسیب دید، بیت الله الحرام و مدینه حرم رسول الله و نجف، کربلا، کاظمین، سامرا و مشهد باقی نمی‌ماند؛ قرآن آسیب می‌بیند... این ولایت، ولایت علی بن ابی طالب است و خیمه او خیمه حسین فاطمه است، دور آن بگردید.

وصیت می‌کنم اسلام را در این برهه که تداعی یافته در انقلاب اسلامی و جمهوری اسلامی است، تنها نگذارید. دفاع از اسلام نیازمند هوشمندی و توجه خاص است. در مسائل سیاسی آنجا که بحث اسلام، جمهوری اسلامی، مقدسات و ولایت فقیه مطرح می‌شود، اینها رنگ خدا هستند؛ رنگ خدا را بر هر رنگی ترجیح دهید.

...سخنی کوتاه از یک سرباز ۴۰ ساله در میدان، به علمای عظیم‌الشان و مراجع گران قدر که موجب روشنایی جامعه و سبب زدودن تاریکی مراجع عظام تقلید؛ سربازان از یک برج دیده‌بانی دید که اگر این نظام آسیب ببیند، دین و آنچه از ارزش‌های آن [که] شما در حوزه‌ها استخوان خُرد کرده‌اید و زحمت کشیده‌اید، از بین می‌رود.

این دوره‌ها با همه دوره‌ها متفاوت است، این بار اگر مسلط شدند، از اسلام چیزی باقی نمی‌ماند. راه صحیح، حمایت بدون هرگونه ملاحظه از انقلاب، جمهوری اسلامی و ولی فقیه است.

بیانات مهم رهبر انقلاب در پایان مراسم اربعین حسینی (علیه السلام)

سال ۱۴۰۳

کارزار میان جبهه‌ی حسینی و جبهه‌ی یزیدی تمام‌نشدنی است

در زیارت عاشورا ، شما به امام حسین (علیه السلام) عرض می کنید ؛
یا ابا عبد الله انّی سلّم لمن سالّمکم و حربٌ لمن حاربکم الى یوم القیامة ؛
الی یوم القیامة یعنی چه؟

یعنی این کارزار میان جبهه‌ی حسینی و جبهه‌ی یزیدی تمام‌نشدنی است؛
این کارزار ادامه دارد. جبهه‌ی حسینی خودش را معرفی کرده؛

امام حسین (علیه السلام)، در همین سفر کربلا، در چند جا مشخص کرده که
حرفش چیست، هدفش چیست. فرمود: **انّ رسول الله صلّی الله علیه و آله قال من
رأی سلطاناً جائراً؛ مسئله، مسئله‌ی ظلم است، مسئله‌ی جور است.**
**مُستَحِلّاً لحُرْم الله ناکثاً لعهد الله ... یعمل فی عباد الله بالجور و العدوان؛ مسئله این
است.**

این جبهه‌ی حسینی است که در مقابله‌ی با ظلم فعالیت میکند و جهاد میکند.
نقطه‌ی مقابلش هم جبهه‌ی جور است، جبهه‌ی ظلم است، جبهه‌ی شکستن عهد
الهی است.

امروز شما در دنیا این را می‌بینید، قبل از دوران امام حسین (علیه السلام) هم این دوجبه‌ای وجود داشت، در زمان بعد از ایشان هم وجود داشته، امروز هم وجود دارد، تا آخر هم وجود خواهد داشت.

در همه‌ی اینها «إِنِّي سَلِّمٌ لِّمَن سَأَلَمَكُم»؛ با هر کسی که در جبهه‌ی شما است، من خوبم؛ «حَرْبٌ لِّمَن حَارَبَكُم»، با هر کسی که با جبهه‌ی شما می‌جنگد، می‌جنگم.

این جنگ اشکال مختلفی دارد؛ در دوران شمشیر و نیزه یک جور است، در دوران اتم و هوش مصنوعی و امثال اینها یک جور دیگر است، ولی هست؛ در دوران تبلیغات به وسیله‌ی شعر و قصیده و حدیث و بیان کلمات یک جور است، در دوران اینترنت و کوانتوم و امثال اینها هم یک جور دیگر است، ولی هست؛ در دوران دانشجو بودن انسان یک جور است، در دوران مدیر شدن و مسئول شدن یک جور دیگر است؛ در همه‌ی احوال هست.

«حَرْبٌ لِّمَن حَارَبَكُم» نباید فراموش بشود؛ «حَرْبٌ لِّمَن حَارَبَكُم» همیشه به معنای تفنگ به دست گرفتن نیست؛ به معنای درست اندیشیدن، درست سخن گفتن، درست شناسایی کردن، دقیق به هدف زدن است؛ «حَرْبٌ لِّمَن حَارَبَكُم» این‌جوری است.

بدانید وظیفه چیست، بشناسید راهی را که باید بپیمایید. اگر این‌جور فکر کردیم، این‌جور شناسایی کردیم، این‌جور همّت کردیم، زندگی معنا پیدا میکند، زندگی هدف پیدا میکند. پول لایق این نیست که هدف زندگی باشد؛ مقام و قدرت و موقعیتهای اجتماعی حقیرتر از آن هستند که هدف زندگی انسان قرار بگیرند. هدف زندگی بندگی است، رسیدن به خدا است. راهش هم فقط همین است: سَلِّمٌ لِّمَن سَأَلَمَكُم وَ حَرْبٌ لِّمَن حَارَبَكُم.

جوانی‌تان را قدر بدانید؛ میدان وسیعی در مقابل شما است. ان شاء الله شصت سال دیگر، هفتاد سال دیگر شما در این دنیا حضور خواهید داشت و کار خواهید داشت.

از این فرصت استفاده کنید؛

برای این فرصت طولانی برنامه‌ریزی کنید؛

برای اینکه برنامه‌ریزی‌تان درست از آب دربیاید فکر کنید؛ برای اینکه درست بتوانید فکر کنید با قرآن آشنا بشوید، قرآن را بخوانید، تأمل کنید، از کسانی که پیش از شما و بیش از شما تأمل کردند یاد بگیرید. یاد گرفتن ننگ نیست، افتخار است؛ همیشه باید یاد بگیریم، تا آخر عمر باید یاد بگیریم.

فکر کنید، مطالعه کنید، شناسایی کنید، آنجایی که اقدام لازم است اقدام کنید. اقدام یک وقت در آزمایشگاه است، یک وقت در کلاس درس است، یک وقت داخل محیط دانشگاه است، یک وقت در محیط اجتماعی است، یک وقت در محیط سیاسی است، یک وقت در راه کر بلا است، یک وقت در راه فلسطین است، یک وقت شعار برای اهداف عالی‌هی اسلامی است.

انقلاب اسلامی این راه را روی ما باز کرد. عزیزان من، جوانهای من! شماها آن روزگار را ندیدید؛ خوشحال باشید که ندیدید. ما دیدیم آن روزگار را؛ روزگار بدی بود، روزگار سختی بود، روزگار سیاهی بود، روزگار یأس بود. انقلاب ورق را برگرداند، انقلاب راه را باز کرد، انقلاب به ما فرصت داد. میتوانیم از این فرصت استفاده کنیم؛ شما میتوانید از این فرصت استفاده کنید. میشود هم استفاده نکرد؛ اگر استفاده نکردیم، خسران است؛ اگر استفاده کردیم، فلاح است؛ ((قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ)) ان شاء الله که موفق و مؤید باشید.

تقديم به ساحت وجود مقدس

حضرت بقیه الله الاعظم (عج الله تعالى فرجه الشريف)



معتقدین به ظهور امام زمان هیچ گاه دچار ناامیدی نمیشوند

معتقدین به ظهور ولی عصر و وجود ولی عصر (ارواحنا فداه) هیچ گاه دچار ناامیدی و یأس نمیشوند، و میدانند که قطعاً این خورشید طلوع خواهد کرد و این تاریکی ها و این سیاهی ها را برطرف خواهد کرد.



۱۳۹۶/۰۲/۲۰

KHAMENEI.IR

حضرت آیت الله خامنه ای